

آرزوی پیران*

دکتر منوچهر مرتضوی*

به یاد شادروان دکتر محمود افشار که پیمانه دلش
از عشق ایران لبریز و زندگی پربارش از علاقه به زبان
فارسی و فرهنگ ایران سرشار و در ایمان و اعتقاد
استوارش نسبت به وحدت و تمامیت ایران زمین و
حفظ و ترویج زبان فارسی در قلمرو وسیع آن
بی اغماض و خستگی ناپذیر بود.

قسمت اول

«تاریخ بیهقی» و «اشکی به یاد سواران رفته»

این حکایت گفته شد زیر و زبر
همچو فکر عاشقان، بی پا و سر
(مولانا)

آرزو بر جوانان عیب نیست زیرا آرزو آن خواست و خواهش و تمایل
روحانی یا نفسانی است که مقدمات تحققش هم اکنون فراهم نیست و امکان
حصولش فعلیت ندارد و لزوماً با «امید» هم، که مسئله دیگری است همراه

*. نامواره دکتر محمود افشار، صص ۲۹۱۱ تا ۳۰۲۴.

*. دکتر منوچهر مرتضوی از متولیان سابق موقوفات دکتر محمود افشاریزدی، درگذشته ۹ تیر ۱۳۸۹.

نمی‌باشد و چون جوانان آینده‌ای دورکران در پیش رو و افقی گشوده در برابر دارند آرزو که برآورده شدنش در گرو آینده است برای آنان عیب محسوب نمی‌شود ولی ظاهراً پیران مجالی برای آینده و فرصتی برای تحقق آرزوها ندارند و بنابراین طبق مفاد ضمنی این تعبیر یا مثل و در ردیف دیگر امور و اعمال و خواسته‌های نامطلوب برای پیران از قبیل «معرکه‌گیری در سر پیری» و «جونی کردن پر هفطائله» و «تصبی شیخ که یکی از شیثان عجیبان هما ابرد من یخ است!» و «پیرانه‌سر، عشق به سر افتادن» آرزو اگر بر جوانان عیب نباشد برای پیران اگرهم عیب محسوب نشود بی‌فایده و بی‌ثمر و خودگول‌زنی محسوب می‌گردد.

البته فراموش نکنیم که در مثل «آرزو بر جوانان عیب نیست» نیز روح طنزگونه وجود دارد و غالباً در مواردی گفته می‌شود که عدم تحقق آرزوی شخص آرزومند مورد اعتقاد گوینده است. از سوی دیگر این تعبیر یا مثل فقط یک مثل است در جای خود و محل و مورد معین و مشخص نه یک قانون علمی و بنابراین نباید تصور کرد پیران حق آرزو کردن و آرزو داشتن و آرزومند بودن ندارند زیرا «قلت احتمال تحقق یک آرزو» چیز دیگر است و «نیاز طبیعی انسان به آرزو و حتی امید داشتن در هر حال و در هر سن و سال» چیز دیگر ... این توضیح اخیر را برای این دادم که غالباً ما ایرانیان (در میان همه اقوام و ملل کمابیش این مسئله صدق می‌کند ولی بعید است این خصلت که نوعی خصلت و طبیعت سطحی‌گرایی و رکود اندیشه و جمود فکری و محدودیت و محکومیت ذهنی و روانی در برابر شنیده‌ها و مسموعات و تلقینات به‌شمار می‌رود و زیانهای آن در مسائل فرهنگی و اجتماعی و در عرصه تاریخی از آفتاب آشکارتر و هر روز در برابر چشم ما قرار دارد و در طول تاریخ نیز هیچ زمانی و هیچ عصری

خالی از مظاهر و شواهد و مصادیق و تأثیرات آن نیست. در میان هیچ قوم و ملتی و کشوری تا این حد و اندازه رایج و شایع باشد) در برابر هرگونه تعبیر و مثل و حکم و کلمات قصار و اشعار و شعار و گفته‌های بزرگان و حکیمان و شاعران و سیاست‌پیشگان بخصوص اگر آن سخن و مطلب «مد روز» باشد حساس و مطیع هستیم و یک شعر فارسی و بخصوص عربی و یک عبارت حکیمانه و شعارگونه را اگرچه کاملاً بی‌معنی یا مضر یا بی‌پایه یا غیرمربوط به مورد بحث باشد مثل وحی منزل و قانون علمی تلقی می‌کنیم و در برابر آن تسلیم محض هستیم و عاداً هرگاه در محفلی و ضمن بحثی «ظاهراً منطقی و مستدل» یک نفر رشته بحث را با بیتی شیوا از سعدی یا حافظ یا ضرب‌المثلی شیرین یا سخنی از کلمات قصار اولیا و حکما یا سخنی از یکی از دانشمندان شرق یا غرب یا شعاری کلیشه‌گونه از شعارهای معمول و مد روز قطع بکند همه سر می‌جنبانند و تقریباً بحث را خاتمه یافته می‌پندارند.

درواقع اگر در اروپای قرون وسطی معمولاً فقط آیه‌ای از آیات اسفار تورات و اناجیل اربعه یا «آخرین کلام» یعنی magister dixit قول و نظر magister یا استاد مطلق ارسطو در آن روزگاران یعنی عصر اتحاد کلیسا و ارسطو حکم غایی و فتوای نهایی و حجت تامه و برهان قاطع به‌شمار می‌رفت - خاتم هر بحث و قاطع شکوک و ظنون محسوب می‌شد در ایران غالباً هرگونه شعر بی‌پایه و بی‌مایه‌ای حتی از شاعری فرومایه که جز بازی با وزن و لفظ و معانی و مضامین تکراری هنری و شعوری نداشته و هر شعار و سخن جاهلانه یا مغرضانه که شخصی مقتدر و مقبول‌القول با اغراض خاص بر زبان آورده و شایع کرده همان مقام وحی منزل و magister dixit را دارد. البته مقصود من به‌هیچ‌وجه این

نیست که اغلب اشعار و کلمات قصار و امثال و حکم و سخنان مشهور و معروف مطالبی بی پایه و بی ارزش است بلکه منظورم این است که: **اولاً** در گفته‌ای ولو بسیار حکیمانه و ژرف از طرف انسانی در موردی خاص بیان شده و هرگاه به عنوان دلیل و برهان ذکر شود مثل هر دلیل دیگری باید مورد سنجش و بحث و تأمل قرار گیرد و از نظر صحت و سقم ماهوی و همچنین انطباق یا عدم انطباق با مانحن فیه بررسی گردد. **ثانیاً** چه بسا گفته‌ها و مطالب و مثلثایی که در جای خود و در موردی خاص یا در موضع و موردی دیگر صحیح بوده ولی در مورد مانحن فیه اصلاً صدق نمی‌کند (مثل قیاس غلط طوطی در مثنوی)، و **ثالثاً** مطالب «شعارگونه» و «کلیشه‌ای» و «دگماتیستی» به علت تداول در میان جمع در روزگاری کمابیش دراز ایجاد عادت کرده از یک سوی حقانیت ناسزاوار یا اعتبار و حقانیتی برتر از ارزش ماهوی و حقیقی خود پیدا می‌کند و از سوی دیگر مردم به علت عادت و خوگرایی بدان بدون تأمل و تحقیق آن را در هر موردی می‌پذیرند.

در هر حال مسلم است که مقدمه‌ای زائد گفتیم اگرچه خود بی‌فایده و بی‌نتیجه و بی‌معنی نبود...

آرزوی پیران گذشته از اینکه بعیدالمنال بودن آن آرزوها را می‌رساند ضمناً حاکی از این است که دارنده آن آرزو خود امید به نیل بدان آرزو یا سلوک در راهی را که منتهی بدان آرزو گردد ندارد، و چنین آرزویی «آرزوی مطلق» است تا چه کسی و کی و کجا بدان رسد! و درواقع مفهومی جز این و ارزشی بیش از این ندارد که «کاش چنین می‌شد!». ولی در هر صورت در این مجموعه التزام و شرط و احتمال و استبعاد و استحاله شاید یک چیز مثبت و امیدبخش وجود دارد

و کورسویی به چشم می‌خورد و آن چیز مثبت و آن بارقه ضعیف همانا «امیدی ضعیف» و «اعتقاد به محال نبودن تحقق آن آرزو با وجود محال‌نمایی آن و غیرمنطقی بودن انتظار حصول آن» است و چون این امید ضعیف و این اعتقاد به محال نبودن وجود دارد «توجه به آن آرزو» و «فراموش نکردن آن» و: کوشش ممکن و خستگی‌ناپذیر و ترصد دائم برای پیگیری و ردگیری هر رد پای احتمالی و چشم‌نپوشیدن از هر کوره‌راهی که پیش آید، و گرچه مقصد ناپدید است محال نپنداشتن تحقق آن آرزوی بعید و امکان نیل بدان مقصود» نه تنها موجه جلوه می‌کند بلکه کاری است در شأن انسان کمال‌جو و خستگی‌ناپذیر...



اکنون با چنین مقدمه‌ای به خود جرأت می‌دهم پاره‌ای از این آرزوها را مطرح سازم بی‌آن که امیدی به حصول آنها داشته باشم. ولی بذرهایی که نومیدوار بلکه بی‌قصد و عمد و نظر در زمینی خشک افکنده شده یا افتاده‌اند چه بسا که روزی شکوفا گشته و از برکت بارانی نابهنگام و نامنتظر جوانه زده و گلی و گیاهی به‌بار آورده‌اند ... و اگر چنین امیدی نیز نباشد کمتر از افسانه‌ای شیرین نخواهد بود. من خود عاشق افسانه‌ها هستم و حقایق آرمانی را در افسانه‌ها بیشتر و شیرین‌تر و گویاتر و رساتر می‌بینم تا در جریانهای واقع و غالباً پیش پا افتاده. این بیت از غزلی است سست و خام و نه چندان لطیف و استوار که تقریباً سی سال پیش سروده‌ام و هنوز هم همان‌گونه احساس می‌کنم.

چون کودکان که عاشق افسانه‌ها بوند

افسانه می‌پرستم و افسانه منی.

الف - تاریخ بیهقی

«تاریخ بیهقی» یا «تاریخ مسعودی» بارها طبع و نشر شده، اقبال اهل تاریخ و ادب و فضل و دانش بدان کم‌نظیر بوده ولی همه کسانی که در طبع و نشر و بحث درباره این کتاب تاریخ بی‌بدیل دست داشته‌اند اعم از مقاله‌نویسان و کتاب نویسان و مصححان و ایرانیان و شرقیان و غربیان به سادگی و با مسامحه از قسمت موجود تاریخ بیهقی یعنی «تاریخ مسعودی» و قسمت مفقود آن «تاریخ محمودی» یاد کرده و این «موجودی» و «مفقودی» را کاملاً بدیهی انگاشته و از سر آن گذشته‌اند. می‌دانیم «تاریخ بیهقی» چنانکه از شواهد و قرائن مختلف برمی‌آید ظاهراً مرکب از مجلدات متعدد و چند باب مستقل یعنی «تاریخ محمودی» و «تاریخ مسعودی» و «تاریخ جانشینان مسعود» و چند باب یا تاریخچه‌گونه محلی بوده و احتمالاً کتاب مستقل «مقامات محمودی» که شاید همان «مقامات بونصر مشکان» باشد. از این همه آنچه امروز در دست است فقط بخش تاریخ مسعودی است تا پایان دوران شکوه سلطنت آن پادشاه یعنی تا شکست و هزیمت او در دندانقان مرو و بابی در تاریخ خوارزم. بنابراین آنچه از بین رفته یا ناپدید شده و به دست ما نرسیده یا هنوز موفق به یافتن آن نشده‌ایم عبارت خواهد بود از: اولاً «تاریخ محمودی»، ثانیاً به ظن قوی مقامات احوال مسعود تا آغاز قسمت موجود، ثالثاً بعضی بابهای مستقل، و رابعاً قسمت آخر تاریخ مسعودی از شکست و هزیمت مرو تا پایان کار آن پادشاه و سپس احتمالاً تاریخ جانشینان مسعود تا زمانی که صورت نهایی تاریخ بیهقی نگارش می‌یافته (علت ذکر «صورت نهایی» این است که اسناد و مدارک و مسودات و تعلیقات فصول و ابواب تاریخ بزرگ بیهقی از روزی که به خدمت دستگاه غزنوی

پیوست و نزد استادش ابونصر تقریبی یافت به تدریج فراهم آمده بود). از این بخشها که گفته شد نمی‌توان سوگند خورد بخش «پایان کار مسعود یعنی از آنجا که متن کنونی تمام می‌شود تا شرح کشته شدن آن پادشاه» و همچنین «تاریخ جانشینان مسعود» تألیف شده است و شاید بیهقی تا همین جا توانسته کتاب خود را بنویسد و حوادث روزگار مجال ادامه کار را نداده باشد. اگرچه همه قرائن داخلی و خارجی (مقصود قرائن مذکور در تاریخ مسعودی و شواهد موجود در کتب و آثار دیگران است) مؤید تألیف این مجلدات است ولی به شرحی که خواهیم گفت اگر این مؤیدات باعث ظن غالب باشد کافی برای حصول اطمینان و یقین نخواهد بود.

درمورد دو بخش از کتاب که امروز در دست نیست می‌توان گفت: یکی یقیناً و بی‌تردید تألیف و تصنیف شده بوده و آن بخش اول کتاب یعنی «تاریخ محمودی» است که هم از لحاظ تقدم منطقی و موضوعی بر تاریخ مسعودی و هم با توجه به ارجاعات صریح و مکرر به مطالب آن در تاریخ مسعودی وجود آن قطعی می‌نماید، و دیگری یک باب از دو باب ضمیمه تاریخ مسعودی است که در متن کتاب چند بار بدانها اشاره شده ولی فقط یک باب از آنها در متن کنونی و نسخه‌های شناخته وجود دارد و از باب دیگر (در اخبار ری و جبال) اثری نیست. این باب با توجه به تصریح مؤلف به ظن قریب به یقین مثل تاریخ محمودی وجود داشته ولی این احتمال بسیار ضعیف نیز منتفی نیست که چون وعده تصنیف آن موکول به پایان تاریخ مسعودی بوده بر اثر حوادث ایام مجال نگارش آن حاصل نشده و فقط همین باب خوارزم نگارش یافته باشد. البته کتاب «مقامات» یا «مقامات محمودی» نیز که ظاهراً کتابی مستقل بوده به گواهی

اشارات مصرّح مذکور در تاریخ مسعودی یقیناً تألیف شده بوده است. درباره دلایل و مواد و شواهد راجع به کم و کیف آثار بیهقی در کتب تاریخ و ادب بحثی دقیق و فشرده خواهیم داشت، ولی فعلاً بحث بنده بر سر مسلم‌ترین و مشخص‌ترین بخش تاریخ بیهقی یعنی «تاریخ محمودی» است که تا جایی که دلایل و شواهد و قراین حکایت می‌کند به عنوان بخش نخست و شاید مهمترین بخش کتاب قطعاً و بلاشک وجود داشته ولی اکنون اثری از آن در جایی دیده نمی‌شود.

گم شدن یا از بین رفتن یک اثر و یک کتاب دلایل چندان منطقی که پس از قرن‌ها قابل درک و استناد باشد نمی‌تواند داشته باشد. منظورم از «منطقی» آن قبیل دلایلی است که امروزه برای ما قابل درک و شناخت و قابل استناد و موجه است و گر نه هر چیزی و هر پدیده‌ای در جهان معلول علل معین و مشخص و در نتیجه منطقی است که مرموزترین و جالب‌ترین آنها همان چیزی است که به علت عدم امکان درک و تشخیص دلایل و عللش آن را «تصادف و اتفاق» می‌خوانیم. با وجود همه این توجیهات گم شدن و از میان رفتن اثری مشهور و مورد استفاده عموم، بخصوص که بخش دیگر از آن باقی مانده باشد، اگر هم محال نباشد لامحاله شگفت‌انگیز و قابل تأمل خواهد بود.

«تاریخ محمودی ابوالفضل بیهقی» از نظر موضوع ظاهراً مهمتر و برجسته‌تر از تاریخ مسعودی و اشتهاار افسانه‌ای سلطان محمود تضمین‌کننده این اهمیت است و از نظر ترتیب بلافاصله قبل از تاریخ مسعودی یعنی قسمت باقی‌مانده تاریخ بیهقی قرار دارد. تاریخ محمودی گذشته از همه اینها در موضوعی جداگانه و کتابی بدان صورت مستقل نبوده که سرنوشتی کاملاً جدا و مستقل از بخش

بعدی خود یعنی تاریخ مسعودی داشته باشد. از سوی دیگر با توجه به شیوه تاریخ‌نویسی ابوالفضل بیهقی که نمونه‌اش را می‌بینیم نمی‌توانسته نوشته‌ای چنان بی‌ارزش و نامعتبر و منبعی چنان غیرمعتنی به باشد که با وجود اهمیت موضوع و محتوی، در برابر نوشته‌ها و منابع مفروض مفیدتر و معتبرتر و مشهورتر در موضوع تاریخ سلطان محمود در بوته فراموشی بیفتد. چنان کتابی بی‌تردید با بخش بعدی خود در قرون و اعصار عنان بر عنان می‌رفته و مورد استفاده قرار می‌گرفته و می‌بایست همراه و همگام با بخش دوم «تاریخ مسعودی» اکنون، اگر نه به عنوان معتبرترین که لااقل یکی از معتبرترین و مستندترین منابع تاریخ محمود غزنوی در دست باشد.

ولی با همه این دلایل منطقی و غیرقابل تردید که گفته شد اکنون این کتاب در دست و دسترس ما نیست و مفقود یا معدوم شدن آن امری پذیرفته و مسئله‌ای بدیهی به‌شمار می‌رود. من احتمال مفقود و معدوم شدن این اثر ارزنده را می‌توانم بپذیرم ولی بدیهی و قطعی بودن این «احتمال» را نه درک می‌کنم و نه می‌توانم بپذیرم.

مگر نه این است که بجز آثاری معدود، از قبیل گلستان و بوستان و دواوین شعرای بزرگ و مثنوی مولوی و کلیله و دمنه و شاهنامه و خمسه نظامی و بعضی کتب تاریخ، بسیاری از کتب باارزش که امروز وجود آنها را طبیعی می‌پنداریم و در دست داریم تصادفاً نسخه‌ای از آنها در جایی به دست آمده و کشف شده یا چند نسخه معدود از آنها در اکناف جهان در کتابخانه‌ها و موزه‌ها یا در تملک اشخاص بوده و پس از طبع و نشر در دسترس همگان قرار گرفته است ... البته این را هم فراموش نکنیم که از آثار هزار ساله فارسی مثل تاریخ بیهقی به‌جز

شاهنامه و بعضی دیوانهای شعر کتابهای معدودی سراغ داریم که از آنها نسخ متعدد (اعم از نسخه‌های قدیم و جدید) یافته باشیم. حتی آثار بزرگ و معتبری مثل دیوان رودکی و کلیله و دمنه منظوم او و منظومه‌هایی مثل سرخ بت و خنگ‌بت از بین رفته و فقط نمونه و ابیات پراکنده‌ای از آنها باقی مانده است (وامق و عذرای عنصری را هم با وجود کشف شگفت‌انگیز پرفسور محمد شفیع باید در همین ردیف محسوب داشت).

بنابراین از یک سو بعید نیست تاریخ محمودی نیز از میان رفته و یا مطالب آن عیناً یا با تحریری مجدد در تواریخ دیگر درج شده و خود به فراموشی سپرده شده باشد ولی از سوی دیگر نیز می‌توانیم تصور بکنیم که اگر باقی ماندن این بخش از تاریخ بیهقی مفروض باشد منطقاً ممکن نبوده بیش از چند نسخه و شاید تنها یک نسخه از آن باقی بماند و احتمال می‌رود آن یک نسخه نیز سر و ته افتاده و بی‌جلد و عنوان در یکی از کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی یا در کنج خانه‌ای در ایران‌زمین یا سرزمین هند (هندوستان و پاکستان) یا دیگر ولایات و ممالک جدا شده ایران بزرگ تاریخی (مثل افغانستان و تاجیکستان و ترکستان) باقی مانده و یا بازیچه کودکان شده یا در جریان نقل و انتقال و تغییر و تخریب منازل و مهاجرت و تقسیم ارث به باد رفته یا به دست بقالی و عطاری افتاده هر ورقش ظرف حلوا و دارو و قاوود و شکرپنیر و ... گشته یا در گوشه زیرزمین و صندوقخانه و پستویی متروک و نمناک پوسیده و معدوم شده باشد.

با همه این فرضیات اهمیت و ارزش موضوع تاریخ محمودی و باقی ماندن قسمت تاریخ مسعودی و اعتبار نویسندگی و شیوه تاریخ‌نگاری ابوالفضل بیهقی و اشتهار بیهقی و محمود مانع از این است که منفی‌ترین و

مأیوس‌کننده‌ترین حدسها را بر احتمالات دیگر مرجح بدانیم و این احتمال ساده را که شاید هم‌اکنون نسخه‌ای از این کتاب یا مجلدات مفقوده در یکی از کتابخانه‌های عمومی و خصوصی جهان، ناشناس و مجهول‌المؤلف یا به نام و عنوان دیگر یا جزو مجموعه‌ای پریشان و بی‌نام و عنوان باقی باشد بکل نادیده بگیریم و محال بینگاریم.

خواهید گفت به فرض چنین باشد اکنون چه باید بکنیم و چه می‌توانیم بکنیم؟ گمان می‌کنم همین قدر که این فرض و احتمال را بپذیریم و به یاد داشته باشیم و در برخورد با نسخه‌های مجهول‌المؤلف یا اوراق پریشان بی‌آغاز و بی‌انجام و نسخه‌های کهنه کتب تواریخ که نام و موضوع و مؤلفشان معلوم یا محقق نیست «تاریخ محمودی ابوالفضل بیهقی» و «مقامات محمودی» را هم به یاد آوریم و هریک از ما در هر جا که کتابخانه‌ای و کتابی و نسخه‌ای خطی وجود دارد از خانه خودمان تا کتابخانه‌های شخصی و خصوصی و عمومی و کتابفروشی‌های محقر گنج بازارهای قدیمی و فراموش شده (بخصوص در هندوستان و پاکستان و افغانستان و جمهوری‌های آسیای شوروی و ترکیه) توجهی به پیدا کردن نسخه‌های کتب تاریخی و تعیین هویت آنها مبذول داریم از محالات نیست که روزی این گنج شایگان به دست آید و طلسم قرون که این گنج بی‌نظیر را تاکنون از انظار پوشیده داشته به دست شهبازی کمر بسته و بی‌نام و نشان که شاید خود شما باشید شکسته شود.

می‌خواستم سخن درباره تاریخ بیهقی را در همین جا پایان بخشم ولی به نظر رسید شمه‌ای از چشم‌انداز پهناوری را که از مسائل راجع به آثار بیهقی در ذهنم منعکس و انگیزه آرزوی خامی است که عرض شد به آگاهی خواننده

گرامی برسانم، شاید این مقال حاوی نکات و دقایق و استنباطهایی باشد که تاکنون به تفصیل و از دیدگاه نکته‌سنجی و تحقیق مطرح نشده باشد.

نکات زیر درباره «تاریخ بیهقی» گفتنی و دانستنی است

ابوالفضل بیهقی شاگرد و نایب ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت محمود و مسعود غزنوی بود و پس از وفات ابونصر مشکان در سال ۴۳۱ با دلی سوکوار ناگزیر از تحمل مرارت همکاری با ابوسهل زوزنی (جانشین ابونصر مشکان) شد. در زمان سلطنت عبدالرشید (۴۴۱-۴۴۴) به صاحب‌دیوانی رسالت منصوب ولی پس از اندک زمانی معزول و خانه و اموالش به بهانه ندادن مهریه زنش از طرف غلامی نوین‌نام (در بعضی منابع به‌جای نوین، تومان آمده که ظاهراً اشتباه است) غارت و مصادره شد و احتمالاً تا سال ۴۵۰ یا ۴۵۱ در زندان ماند (سرگذشت بیهقی از ۴۴۴ تا ۴۵۱ بلکه تا پایان زندگی نامعلوم است) و پس از رهایی به کار تألیف و تصنیف تاریخ بی‌نظیر خود مشغول بود تا ۴۷۰ که دار فانی را وداع گفت. به احتمال قریب به یقین اشاراتی که بیهقی در تاریخ مسعودی به مفقود و معدوم شدن نوشته‌ها و یادداشت‌ها و اوراق و اسناد تاریخ خود کرده راجع به همین واقعه خصومت و توطئه نوین غلام و مصادره و تصرف و غارت خانه و اموالش در زمان عبدالرشید است.

شاید بیهقی بدین علت تصریحی به امیر عبدالرشید و نوین غلام و مسببان مصائب خود ننموده و به اشارات کلی و مبهم در این باره بسنده کرده است که تصریح بیش از این در روزگار سلطنت غزنویان و انتقاد کارهای اسلاف آنان ممکن نبوده و نیز بعید نمی‌نماید که نوین یا اقربایش در سال ۴۵۱ هنوز باقی و مقتدر بوده‌اند. از سوی دیگر شیوه متین بیهقی در تاریخ‌نویسی ایجاب اجمال در

چنین مواردی را می‌کرده است (به این واقعه در باب هجدهم از قسم سوم جوامع الحکایات و بعضی منابع دیگر از جمله تاریخ بیهقی اشاره شده).

مجموعه تاریخ بزرگ بیهقی را «جامع التواریخ» یا «تاریخ آل سبکتگین» نامیده‌اند و ظاهراً شامل «تاریخ ناصری» و «تاریخ یمینی یا تاریخ محمودی یا احتمالاً مقامات محمودی» و «تاریخ مسعودی» و «تاریخ جانشینان مسعود تا آغاز سلطنت سلطان ابراهیم در سال ۴۵۱» در سی مجلد بوده که از این میان فقط مجلدات ۵ تا ۱۰ به نام «تاریخ بیهقی» یا «تاریخ مسعودی بیهقی» باقی مانده است (این بخش خود افتادگی‌هایی دارد و به حوادث سال ۴۳۲ منتهی می‌شود و وقایع واپسین روزهای سلطنت و پایان کار مسعود و برگشتن نوشتگین و جمعی از غلامان خاص مسعود از وی و نیز اخبار قتل سلطان مسعود در آن وجود ندارد). برای آنکه تصور مبالغه‌آمیزی درباره عظمت و حجم تاریخ بزرگ بیهقی نداشته باشیم باید در نظر بگیریم که این مجلدات سی‌گانه (اگر به فرض همه آن تألیف شده باشد) در واقع فصولی بوده با حجم متناسب با اهمیت وقایع و تفصیل مطالب مربوط به شاهان آل سبکتگین و در مجموع شامل وقایع ۴۲ سال (از سنه ۴۰۹ تا ۴۵۱) که منطقاً باید ۴ مجلد شامل تاریخ ناصری و تاریخ یمینی و مجلدات پنجم تا دهم شامل تاریخ مسعودی و بابی در ذکر خوارزم (بخشی که موجود است) و مجلدات یازدهم تا سی‌ام تا آغاز پادشاهی ابراهیم بن مسعود را شامل باشد.

تمام قرائن حاکی است که ابوالفضل بیهقی فصول تاریخ مسعودی را که امروز در دست داریم در سال ۴۵۱ یعنی آخرین ایام سلطنت فرخ‌زاد و آغاز سلطنت ابراهیم از روی یادداشتها و تعلیقاتی که از پیش داشته (و قسمتی از آنها

در زمان عبدالرشید از بین رفته بود) نوشته است و مکرر به سال ۴۵۱ اشاره می‌کند. همچنین بیهقی تصریح می‌کند که تاریخ خود را از وقایع ۴۰۹ آغاز کرده و حوادث پیش از ۴۰۹ را «استاد محمود وراق» نوشته بوده است.

از کتاب تاریخ بزرگ بیهقی یا تاریخ آل سبکتگین بیهقی یا بخشهایی از آن تاریخ در منابع مختلف با عناوین دیگری مثل «تاریخ ناصری» و «تاریخ یمینی» و «تاریخ محمودی» و «تاریخ محمودیان» نیز یاد شده. خود ابوالفضل بیهقی از بخش تاریخ محمودی تاریخ بزرگش با عنوان «تاریخ یمینی» یاد کرده (تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، چاپ ۱۳۲۴، ص ۱۴۰) و ارجاعاتی مشخص و مصرح به همین قسمت تاریخ محمودی دارد (همان منبع، ص ۱۹۷) و از طرح کامل تاریخ خود چنین سخن می‌گوید: «... چنان که پس از این شرح دهم چون به روزگار امیر مودود رسم و در روزگار امیر عبدالرشید ... آن احوال نیز شرح کنم به جای خویش (ص ۱۱۰)» و «من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد (ص ۱۹۹)». از نوشته‌ها و اشارات بیهقی همین‌قدر می‌توان استنباط کرد که در سال ۴۵۱ (شاید از ۴۵۰) مجلداتی را که اکنون در دست داریم تألیف کرده و این بخش دنباله تاریخ محمودی از سال ۴۰۹ بوده و بنابراین در سال ۴۵۱ کار تألیف ده مجلد را (۴۰۹-۴۳۲) به پایان رسانیده بوده و در نظر داشته تاریخ غزنویان را تا روزگار سلطان ابراهیم ادامه دهد و چون تا حدود سال ۴۷۰ فرصت داشته و با توجه به تأیید بعضی منابع معتبر دلیلی برای عدم توفیق وی در نوشتن تاریخ جانشینان مسعود در دست نداریم. البته «پنجاه سال» و «چندین هزار ورق» که ذکر کرده باید از باب تقریب و تخمین تلقی شود. از همین بخش موجود نیز علاوه بر افتادگی‌های جزئی در خلال مطالب،

بابی که قرار بوده پس از باب خوارزم درباره «جبال و ری» نوشته شود و نیز وقایع چهار روز آخر تا حرکت مسعود از غزنین به سوی هندوستان تا خاتمت کارش که به تصریح وعده آن را داده (همان منبع، ص ۶۶۴) ناقص است و شگفتا که این نقصها و افتادگی ها در همه نسخه های خطی موجود (چنان که از چاپهای کتاب برمی آید) وضع کمابیش مشابه و یکسانی دارد، پنداری که همه از روی یک نسخه نوشته شده یا اینکه بیهقی فقط تا همین جا را و به همین صورت نوشته بوده! تاریخ بیهقی موجود در چاپ سید احمد ادیب پیشاوری (ص ۲-۳) و در چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض به نقل از همان چاپ با عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم، گوینده این داستان ابوالفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید» (ص ۱) چنان آغاز می شود که گویی کتابی منفرد و مستقل است و متداعی «السيرة المسعودية» مذکور در «تاریخ بیهق ابن فندق»، ولی استاد سعید نفیسی در چاپ خود (ص ۱) الحاقی بودن این مقدمات را قطعی و تحریر آن را از ابتکارات مرحوم ادیب دانسته اند. ظاهراً در الحاقی بودن این مقدمه شکی نمی توان داشت و تحریر آن نیز شاید به خامه توانای ادیب بوده زیرا بنا بر توضیح مجمل و مبهمی که دکتر فیاض در ذیل صفحه اول کتاب آورده اگرهم بعضی نسخ مقدمه ای دارد با مقدمه چاپ ۱۳۰۵ طهران به تصحیح ادیب مطابق و متناسب نیست و مقدمه چاپ ادیب از همه آنها (در دو نسخه دیگر) خوش - عبارت تر و مشروح تر است و اغلب نسخه های هند نیز که مورلی از آنها استفاده کرده اصلاً چنین مقدمه ای ندارد.

بیهقی از «مقامات محمودی» نیز در تاریخ خود یاد کرده که به ظن قریب به یقین چنانکه در منابع قدیم و تحقیقات جدید تصریح شده کتابی مستقل از

تاریخ یمنی یا بخش تاریخ محمودی بوده و همان است که آن را «مقامات ابونصر مشکان» نیز نامیده‌اند و ظاهراً حاوی مطالبی بوده که بیهقی از استادش ابونصر سماع یادداشت کرده و نگارنده گمان می‌کند این مقامات محمودی منحصر به اسناد و روایات جالب دوره سلطان محمود نبوده بلکه پاره‌ای از اخبار و اسناد دوره سلطان مسعود را هم در بر داشته است مثل سوگندنامه و مواضع وزارت خواجه احمد بن حسن در زمان مسعود (تاریخ بیهقی، طبع دکتر غنی و دکتر فیاض، ص ۱۵۴).

اطلاعات تاریخ بیهق درباره تاریخ بیهقی

محمد عوفی در آغاز قرن هفتم در «جوامع الحکایات» خود، تاریخ آل سبکتگین بیهقی را «تاریخ ناصری» نامیده ولی سوگند نمی‌توان خورد که مقصودش از تاریخ ناصری همه منابع تاریخ غزنویان (و از جمله تاریخ بزرگ بیهقی) نبوده است.

شکی نیست که آگاهیهای معتبر درباره کم و کیف آثار ابوالفضل بیهقی را در منابع قدیم نزدیک به زمان او باید به دست آورد، از قبیل «تاریخ بیهق» و «مجلد التواریخ والقصص» و «قابوس نامه یا نصیحت نامه» و «جوامع الحکایات». از طریق «تاریخ بیهق»، که آن را ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق در سال ۵۶۳ تألیف کرده، می‌توان دانست که تاریخ بزرگ بیهقی شامل بیش از سی مجلد بوده و ابن فندق تنها بعضی از آن مجلدات را در یکی از کتابخانه‌های شهر سرخس و کتابخانه مهد عراق و بعضی را در دست اشخاص دیده (یعنی در قرن ششم اندک زمانی پس از تألیف تاریخ بیهقی قسمت عمده آن از میان رفته و فقط مجلداتی پراکنده و معدود از آن باقی بوده!) و همچنین بیهقی

را تألیفی دیگر به نام «زینة الكتاب» بوده است.

نکته بسیار مهمی در تاریخ بیهق مذکور است که اشاره بدان ناگزیر می‌نماید: صاحب تاریخ بیهق از «الشیخ ... البیهقی الحنفی» (ظاهراً بل قطعاً تحریفی در این نام شده) با عنوان صاحب دیوان انشاء در عهد سلطان مسعود بن محمود یاد کرده و نوشته است «او را تصنیفی است نام آن السیرة المسعودیة به‌غایت کمال که در حق هیچ پادشاه خراسان مثل آن نساخته‌اند». این بیهقی حنفی یا حنفی که تسامحاً صاحب دیوان انشاء در عهد مسعود تلقی شده و مصنف «السیرة المسعودیة» بوده قطعاً نمی‌تواند جز ابوالفضل بیهقی باشد. با توجه به قدمت تاریخ بیهق (تقریباً صد سال پس از ابوالفضل بیهقی نوشته شده) این نکته درخور توجه است که از کتاب بیهقی به‌نام «السیرة المسعودیة» یاد کرده که محدود به تاریخ مسعودی است به همان صورتی که امروز در دست داریم و اشاره به مجلدات قبل و بعد ننموده و توصیفی نیز که از کتاب مزبور کرده شایسته تاریخ بیهقی موجود و معروف است. ولی چنانکه اشاره کردیم ابن فندق از مجلدات سی‌گانه تاریخ بیهقی و مجلداتی پراکنده از آن که در کتابخانه‌ها و دست اشخاص دیده بوده سخن گفته و بخصوص درضمن بحث راجع به خواجه امیرک و برادرانش ابونصر و ابوالقاسم چنین می‌گوید: «و در تاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی آثار خواجه امیرک و آن برادرانش مفصل بیان کند». تناقضات متعدد در این نوشته‌ها را جز تسامح مؤلف و تعدد مراجع و منابعش بر چیز دیگری نمی‌توان حمل کرد. آیا آن شیخ بیهقی جز ابوالفضل بیهقی و آن سیرت مسعودی جز تاریخ محمودیان است؟ یا اینکه مقصود از «السیرة المسعودیة»

همین تاریخ محمودیان است که در این صورت چگونه از یک سوی تخصیص به مسعود و از سوی دیگر تعمیم به محمودیان داشته؟ چنین تناقضاتی از طرف نویسنده و دانشمندی معتبر مانند ابن فندق وظیفه دشوار پژوهندگان را که غالباً وجود اشاره‌ای را در منبعی برای اثبات نظر خود کافی می‌دانند نشان می‌دهد.

عناوین آثار بیهقی و مطالب مندرج در جوامع الحکایات و مآخذ دیگر

در «مجل التواریخ والقصص» که مؤلفش نامعلوم و نزدیک به عصر بیهقی است از تواریخ بیهقی و یمینی به عنوان منابع عمده تاریخ سلطان محمود یاد شده که از سویی از وجود تاریخ محمودی بیهقی حکایت می‌کند و از سوی دیگر توجه مصنف را به «تاریخ یمینی عتبی» می‌رساند.

امروز «تاریخ یمینی» به «تاریخ عتبی» که تقریباً تاریخ رسمی دولت محمودی بود و شروحنی نیز بر آن نوشته‌اند و ترجمه فارسی آن از جرفادقانی معروف است اطلاق می‌شود ولی در منابع تاریخ غزنویان بخصوص منابع فارسی «تاریخ یمینی» گاهی به قسمت تاریخ محمودی از تاریخ ناصری یا تاریخ آل سبکتگین تألیف ابوالفضل بیهقی اطلاق شده و محتمل است احیاناً از «مقامات محمودی یا مقامات ابونصر مشکان» نیز با این عنوان یاد کرده باشند. البته در اغلب منابع معتبر عربی و همچنین برخی منابع فارسی عنوان «تاریخ یمینی» مخصوص «تاریخ عتبی» است نه بیهقی، چنانکه در کتبی مثل «وفیات الاعیان ابن خلکان» (در شرح حال بسیار فشرده ولی معتبر محمود غزنوی) و همچنین «طبقات الشافعیة الکبری» از تاج‌الدین سبکی می‌بینیم. ظاهراً مؤلف تاریخ بیهق نیز «کتاب یمینی» را در مفهوم متن عربی تاریخ عتبی آورده (ترجمه تاریخ یمینی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، ص ۱۷ مقدمه مصحح، ح ۱). در «تاریخ

خیرات» از قرن نهم نیز به تصریح از «یمینی و مقامات ابونصر مشکان و مجلدات ابوالفضل بیهقی» که در دسترس مؤلف بوده یاد شده و این «یمینی» می‌تواند «تاریخ یمینی عتبی» یا «ترجمه فارسی تاریخ عتبی از جرفادقانی» باشد. حمدالله مستوفی نیز در اوایل قرن هشتم ضمن منابع تاریخ سلطان محمود از «کتاب یمینی و مقامان ابونصر مشکان و مجلدات ابوالفضل بیهقی» نام برده است.

در ترجمه مختصر و بسیار مغشوشی از ابوالفضل بیهقی که ظاهراً به نقل از «تاریخ بیهق» در کتاب «الوافی بالوفیات صلاح‌الدین خلیل بن ایبک صفدی» مذکور است تاریخ «ناصرالدین محمود بن سبکتگین؟» ابوالفضل بیهقی را «ناصری» نامیده است که با توجه به تسامح و تحریف در نقل مطلب، مفید فایده‌ای نمی‌تواند باشد.

مؤلف «طبقات اکبری» متوفی به سال ۱۰۰۳ در عداد منابع و مآخذ خود از «تاریخ ناصری» نام برده که بیش از تاریخ مسعودی متداعی تاریخ بزرگ بیهقی یا «تاریخ آل سبکتگین» است و رد پای آثار مفقود بیهقی را در کوره‌راه زمان (که تا قرن نهم مسلم شناخته شده) تا قرن یازدهم هجری می‌رساند، به شرط اینکه «تاریخ ناصری» را توسعاً به کار نبرده و این کتاب واقعاً از مآخذ مورد استفاده او بوده باشد.

در هر حال اگرچه نامهای «تاریخ آل سبکتگین» و «جامع‌التواریخ» و «تاریخ ناصری» و «تاریخ یمینی» و «طبقات محمودی» و «طبقات مسعودی» و «مقامات محمودی» و «مقامات ابونصر مشکان» و «السیرة المسعودیة» و «تاریخ محمودیان» و «مجلدات ابوالفضل بیهقی» و «بیهقی» (اختصار تاریخ بیهقی چنانکه در مجمل‌التواریخ والقصص آمده) و بالاخره «زینة‌الکتاب» معانی

روشنی دارند و دلالت آنها به تمام یا قسمتی از تاریخ بزرگ بیهقی و نیز یکی دو کتاب مفرد او کاملاً آشکار است ولی تسامح و عدم دقت مورخان و نویسندگان در ذکر این عناوین تا حدی است که در بعضی موارد تشخیص مدلول و کم و کیف و ارتباط و استقلال آنها را دشوار می‌نماید و پژوهنده را در این مورد نیز مثل همه موارد تحقیقات تاریخی از محتاط بودن گریزی نیست.

اشاره کردیم که آخرین اسناد مشخص بازمانده از قسمتهای گم‌شده تاریخ آل سبکتگین بیهقی از قرن نهم یعنی دوره تیموریان است و پیش از آن نیز منقولات مصرح و مشخصی از تاریخ محمودی و تاریخ جانشینان مسعود بیهقی و همچنین از مقامات محمودی یا مقامات ابونصر مشکان در دست داریم. طبعاً بسیاری از مورخان در طول شش قرن یعنی احتمالاً تا زمان تألیف «تاریخ الفی» از بعضی قسمتهای تاریخ بزرگ بیهقی و مقامات مشکان که امروز اثری از آنها نیست (یا ما اطلاع نداریم: یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد) نقل و استفاده و اقتباس کرده‌اند (اعم از اینکه در ضمن مآخذ خود به کتابهای بیهقی اشاره کرده یا نکرده باشند) که بحث درباره آنها کاری دیگر است و ترتیب و تمهید چنین پژوهشی از لونی دیگر و در این زمینه کارهایی انجام یافته که بدان اشاره خواهیم داشت، ولی فعلاً به مواردی اشاره می‌کنیم که منصوص است و مسلم.

محمد عوفی قطعاً به قسمتهایی از آثار گم‌شده بیهقی دسترسی داشته و مطالب و حکایاتی از آنها نقل کرده است. استاد سعید نفیسی نوشته‌اند (در کتاب «در پیرامون تاریخ بیهقی») که عوفی تاریخ مسعود بن محمود و عبدالرشید را از روی کتاب بیهقی نقل کرده و همچنین از جوامع‌الحکایات به نقل از «مقامات ابونصر مشکان» سه حکایت «تغیر سلطان محمود و عزل خواجه احمد بن حسن

میمندی» و «تغیر و سوء ظن سلطان محمود از افراط آلتون‌تاش خوارزمشاه در غلام و اسب خریدن» و «محبت محمود به خواهر ایاز و رای‌زدنش با ابونصر مشکان و عقد کردن خواهر ایاز و بخصوص روایاتی که ابونصر مشکان در تأیید مزاجت سلاطین با دختران طبقات عادی و فقیر از قباد و انوشروان و بهرام گور نقل می‌کند» را آورده‌اند (همان منبع، ص ۹۶-۱۰۱). با استقصا در این اثر بزرگ عوفی (جوامع‌الحکایات)، که درواقع مجموعه‌ی نوادر حکایات و لوامع روایات و انصافاً دایرة‌المعارف روایات و اخبار و حکایات مربوطه به تاریخ ایران و اسلام به‌شمار می‌آید، شاید موارد بسیاری که به تصریح منقول از آثار مفقود بیهقی باشد به‌دست آید. فعلاً به ذکر یکی دو مورد (از قسم دوم جوامع‌الحکایات) که به یاد دارم اکتفا می‌کنم: حکایت مفصل جنگ سلطان محمود با ایلک‌خان و انهزام و کشته شدن ایلک به نقل از «تاریخ ناصری» در باب ۲۵ از قسم دوم جوامع به ظن قوی منقول از تاریخ آل سبکتگین بیهقی «تاریخ محمودی» یا مقامات محمودی است.

حکایت مشروحی درباره‌ی خواجه ابوالعباس اسفراینی وزیر سلطان محمود نیز در همین باب ۲۵ از قسم دوم جوامع‌الحکایات به نقل از «تاریخ یمینی» آمده. چون در تاریخ یمینی تألیف عتبی (ترجمه‌ی جرفادقانی) در فصل مربوط به خواجه ابوالعباس اصلاً اشاره‌ای به ماجرای غلام ترک خواجه ابوالعباس و توجه و علاقه‌ی سلطان به آن غلام و استبداد خواجه در این مورد و خشم و ملال سلطان که منجر به برکناری و نشاندن وزیر شد نشده است (اگرچه چهارچوب مطالب از نظر سیاسی و صفت استبداد ابوالعباس شباهتی به این داستان منقول از تاریخ یمینی در جوامع‌الحکایات دارد) پس مقصود از «تاریخ یمینی» که مأخذ عوفی بوده باید

تاریخ محمودی مفقود بیهقی یا مقامات ابونصر مشکان (مقامات محمودی) یا تاریخ دیگری درباره سلطان محمود به همین نام باشد. درباره عزل و حبس و قتل وزیر ابوالعباس فضل اسفراینی در «تاریخ خیرات» نیز افسانه غلام خوبروی وزیر مطرح شده ولی ظاهراً روایتی که در «وصایای خواجه نظام‌الملک» و بعضی منابع دیگر در این باره آمده و از حسد و خیانت امیرعلی خویشاوند حکایت می‌کند و به قضیه صورتی سیاسی می‌بخشد صحیح‌تر است. تاریخ خیرات و وصایای خواجه نظام‌الملک هردو در قرن نهم هجری تألیف شده. حکایت مربوط به سرنوشت ابوالعباس اسفراینی در «تاریخ خیرات» مطابقت با روایت «جوامع الحکایات» دارد ولی روایت «وصایای خواجه نظام‌الملک» تاحدی شبیه گزارش «تاریخ یمینی عتبی» است (با این تفاوت که در یمینی تألیف عتبی ظاهراً و تا آنجا که از مراجعه اجمالی برمی‌آید ذکری از دخالت امیرعلی قریب نشده) و البته فراموش نباید کرد که عوفی «تاریخ یمینی» را مأخذ این حکایت نشان داده که قطعاً نمی‌تواند «تاریخ عتبی» باشد.

رد پای بیهقی در آثار حافظ ابرو و دیگر منابع تا قرن نهم

«بارتولد» در کتاب «ترکستان پیش از دوره استیلای مغول» به نقل از «حافظ ابرو» و حافظ ابرو به نقل از «تاریخ سلطان محمود ابوالفضل بیهقی» از قول ابونصر مشکان داستانی درباره عمارت باغی بزرگ از طرف سلطان محمود در بلخ و رنج و زحمت مردم بلخ در بیگاری و صراحت گفتار ابونصر مشکان و تأثیر سخنان او و برداشتن سلطان مؤونت آن باغ از دوش مردم بلخ و تحمیل آن مال به جهودان آورده است (در پیرامون تاریخ بیهقی، ص ۶۶۸-۶۶۹).

«برتولد اشیپولر» نیز در «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» (ترجمه

فارسی، ج ۱، ص ۳۹۵) می‌گوید «حافظ ابرو» در مورد یهودیان که در بلخ از طرف محمود غزنوی مکلف به پرداخت وجهی زاید بر دیگران گشتند از قول بیهقی (قسمت مفقود) مطلبی نقل کرده است. بدیهی است اشارهٔ برتولد اشپولر به همان منبع و همان مطلب است که تفصیل آن را استاد سعید نفیسی به نقل از کتاب ترکستان بارتولد ذکر کرده و می‌توان حدس زد «اشپولر» ظاهراً در ارائهٔ این سند ریزه‌خور خوان «بارتولد» بوده و بارتولد نیز به شیوهٔ معمول متین و استوار خود، چنانکه شیوهٔ اغلب دانایان راستین و پیشروان بزرگ شرق‌شناسی امثال کاتمر و بارتولد و ماسینیون و برتلس و ریپکا و نیکلسون و برون و دوسون و هوارث و ... بوده، به احتمال قوی از یکی از نسخه‌های خطی تاریخ حافظ ابرو (محفوظ در سن‌پترزبورگ) استفاده نموده است. متدسفانه در دسترس نبودن مجموعهٔ آثار حافظ ابرو به صورت مطبوع و عدم خوگیری ما ایرانیان به تعهد کار دشوار و شاق مطالعهٔ نسخ خطی (البته دربارهٔ استثناها این ایراد صدق نمی‌کند) ناگزیرمان می‌سازد در مورد نکات و دقایقی از این دست چشم به حاصل کار و کوشش و پژوهش شرق‌شناسان و ایران‌شناسان داشته باشیم. برای آگاهی از کم و کیف مجمع‌التواریخ یا زبدة‌التواریخ حافظ ابرو که نسخه‌هایی از آن در پاریس و سن‌پترزبورگ و کتابخانهٔ ملک تهران موجود بوده و مجموعهٔ آثار او می‌توان به کتاب «مسائل عصر ایلخانان» (ص ۴۹۳-۴۸۰ و ص ۵۴۱-۵۴۰) و نیز شرح فشرده و مفیدی که در «تاریخ نظم و نثر در ایران» تألیف سعید نفیسی در ذیل ترجمهٔ «حافظ ابرو» مندرج است مراجعه کرد.

اهمیت این سند (آنچه حافظ ابرو مصرحاً و مشخصاً از قسمت تاریخ محمودی ابوالفضل بیهقی یا مقامات محمودی بیهقی از قول ابونصر مشکان نقل

کرده و بارتولد و نفیسی و اشپولر آن را ارائه نموده‌اند) از این نظر است که نشان می‌دهد بخشی از قسمت مفقود تاریخ بیهقی یعنی تاریخ محمودی لااقل تا زمان حافظ ابرو (قرن نهم هجری) وجود داشته و در دسترس مورخان بوده است.

در «تاریخ خیرات» تألیف محمد بن فضل‌الله موسوی، که کتاب خود را به ناتم شاهرخ تیموری کرده و تا سال ۸۵۸ مشغول تألیف آن بوده، تصریح شده: «یمینی و مقامات ابونصر مشکان و مجلدات ابوالفضل بیهقی شاهد حال اوست (یعنی سلطان محمود)». این سخن صاحب تاریخ خیرات با آنچه از حافظ ابرو (از همین زمان) نقل شد تقریباً تردیدی باقی نمی‌گذارد که قسمت تاریخ محمودی از تاریخ آل سبکتگین بیهقی و مقامات ابونصر مشکان (مقامات محمودی) تا اواخر دوره تیموری موجود و در دست بوده است و چون مؤلف تاریخ خیرات نام کتابها را به تصریح و تفکیک ذکر کرده بنابراین «یمینی» نیز باید «تاریخ یمینی عتبی» باشد. اگرچه احتمال دارد مؤلف تاریخ خیرات نام منابع مذکور را عیناً از «تاریخ گزیده حمدالله مستوفی» نقل کرده باشد زیرا حمدالله مستوفی پیشتر از تاریخ خیرات در تاریخ گزیده (پایان تألیف در ۷۳۰) از منابع تاریخ سلطان محمود یعنی «کتاب یمینی و مقامات ابونصر مشکان و مجلدات ابوالفضل بیهقی» نام برده (عیناً به همان صورت و ترتیب که در تاریخ خیرات می‌بینیم) و معلوم می‌شود این منابع (مقامات ابونصر مشکان و مجلدات تاریخ بیهقی یعنی اخبار سلطان محمود از تاریخ بیهقی که امروز در دست نیست) در دسترس او بوده است.

در «اثارالوزراء عقیلی» نیز که در اواخر قرن نهم هجری تألیف شده مصرح است که مطالب بسیاری از مقامات ابونصر مشکان یا قسمت گم‌شده تاریخ بیهقی

آمده.

«فصیح خوافی» نیز در اواسط قرن نهم مأخذ خود را در مورد اخبار سنه ۴۱۹ «مقامات عمید ابونصر که عمید ابوالفضل بیهقی تصنیف کرده» ذکر کرده است.

گذشته از منابع مذکور (جوامع الحکایات و آثار حافظ ابرو و تاریخ خیرات و آثار الوزراء عقیلی) که به صورت مستقیم و مشخص از آثار بیهقی اقتباس کرده و قسمتهای مفقود او را تا اواخر قرن نهم در دست داشته‌اند (با چشم‌پوشی از منابعی مثل طبقات اکبری که به اجمال و اشاره از وجود تاریخ ناصری یا تاریخ بزرگ بیهقی تا آغاز سده یازدهم نشان داده‌اند) به مطالبی در بعضی کتابها برمی‌خوریم که اگرچه اشاره‌ای به تاریخ بیهقی و مقامات ابونصر مشکان نشده ولی به ظن قوی باید مقتبس از آن منابع باشد. به اشاراتی در این مورد بسنده می‌کنیم:

قابوسنامه و مجمع‌الانساب و تاریخ الفی

قابوسنامه یا نصیحت‌نامه: مطالبی که در این کتاب درباره غزنویان به مناسبت ذکر شده، چون مؤلفش امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر ابن زیار داماد سلطان محمود و ندیم مودود بن مسعود بوده، باید بسیار معتبر باشد. مثلاً در این کتاب در مورد تهدید سلطان محمود خلیفه بغداد را به پیلان و جواب خلیفه (که منحصر به «الم» بود) آورده است که خواجه ابونصر مشکان آن معما را بخواند. اگرچه معلوم نیست منبع این خبر مسموعات و اطلاعات شخص مؤلف بوده یا نوشته‌های بیهقی و ابونصر، ولی ارتباط خبر با نوادر اخبار محمودی و ذکر نام ابونصر مشکان ظن دوم (بخصوص نقل از

مقامات محمودی ابونصر مشکان) را تقویت می‌کند.

به قراین و دلایل قابل توجه، مضمون بسیاری از حکایات و اخبار راجع به آل سبکتگین و رجال دولت غزنویان در «جوامع الحکایات عوفی» و «مجممل فصیحی خوافی» و «نسایم الاسحار من لطایف الاخبار» از منتجب‌الدین منشی یزدی کرمانی و «تاریخ گزیده حمدالله مستوفی» و «سیاست نامه» و «مجمع الانساب شبانکاره‌ای» و «کتاب آداب الحرب والشجاعة» و «تاریخ فرشته» ظاهراً و در مواردی قطعاً مقتبس و مستفاد از تاریخ محمودی و مسعودی بیهقی یا به‌طور غیرمستقیم متأثر از این آثار است.

تاریخ مفصل و مشروح و معتبر «الفی» - که از نظر اشباع و تفصیل مطالب و جمع و نقل روایات و گزارشهای مختلف درمورد وقایع و حوادث یکی از عظیم‌ترین و مشروح‌ترین منابع در زمینه تاریخ هزارساله اقوام و دول و ممالک اسلامی از سال یازدهم تا سال هزارم هجری محسوب می‌شود و برای مراجعات پژوهندگان تاریخ عمومی دوران اسلامی گنجی است شایگان و معروف الاسم ولی متأسفانه مفعول عنه - قطعاً حاوی مطالب و اخباری از آثار بیهقی (اعم از تاریخ آل سبکتگین و مقامات بونصر) و استفاده‌های غیرمستقیم از آن آثار گم شده است ولی از آنجا که درباره هر موضوعی روایات مختلف و در بعضی موارد تمام روایاتی که گردآورده‌اش برای مؤلف یا مؤلفان (ملا احمد تنوی و فضلائى که پس از وی متعهد تکمیل و اتمام این مهم شدند) ممکن بوده جمع‌آوری یا براساس روایات گوناگون از منابع متعدد گزارش جامع و مکملی از وقایع تاریخی تهیه و ذکر شده با بررسی و تحقیق عادی و اجمالی نمی‌توان در این مورد (یعنی تشخیص آنچه از آثار بیهقی گرفته شده) به نتیجه‌ای رسید و این مشکلی است که

درمورد هریک از تواریخ و منابع مذکور در بالا (جز مواردی که با توجه به وجود تصریحات یا قرائن قطعی استفاده از آثار مفقود بیهقی مشخص یا لااقل به ظن قریب به یقین محتمل است و بدانها اشاره کردیم) در حدی و به نوعی با آن روبرو هستیم. مثلاً اخبار مقابله و محاربهٔ سلطان مسعود با سلجوقیان (که در تاریخ بیهقی به تفصیل مذکور است) در تاریخ الفی کاملتر و جامع‌تر از تاریخ بیهقی از روی منابع گوناگون ذکر شده (یعنی شیوهٔ کار مؤلفان این بوده که با وجود در دست داشتن گزارش دقیق و معتبر ابوالفضل بیهقی که مبتنی بر مشاهدهٔ شخصی و اخبار مستقیم و بی‌واسطه بوده است به نقل روایت بیهقی اکتفا نکرده‌اند) و نیز پایان کار مسعود و برگشتن نوشتگین و جمعی از غلامان خاص مسعود از وی و نیز روایات گوناگون دربارهٔ قتل سلطان مسعود که در تاریخ بیهقی کنونی وجود ندارد در همین تاریخ الفی مذکور است.

«مجمع الانساب شبانکاره‌ای» که به سال ۷۳۵ تألیف شده و از نظر محتوا بر بعضی نکات دقیق و برخی فواید منحصر به فرد از منابع معتبر محسوب می‌شود دربارهٔ تاریخ غزنویان دارای دو جنبهٔ منفی و مثبت است. جنبهٔ منفی کتاب در این مورد پاره‌ای اجتهادها و اظهار نظرهای سطحی و اشتباه‌آمیز مؤلف توأم با اجمال تا حد ابهام و اختصار مخل در بعضی فصول، و جنبهٔ مثبت محتوا بر نکات و اشارات مهمی است که از دسترسی به مأخذ و منابعی بیش از تاریخ یمینی عتبی و تاریخ مسعودی بیهقی حکایت می‌کند. مطالب مربوط به نسب سبکتگین، پندنامهٔ سبکتگین خطاب به فرزندش محمود که به خط وزیرش ابوالفتح بستی بود، روابط محمود با القادر بالله و مقاصد سیاسی سلطان از عزم سفر حج، تشویق و الزام سلطان مردم را به زیارت مشهد امام رضا علیه‌السلام و ارتباط محمود با

کرامیان، عواطف و محبت سلطان نسبت به ایاز، صفت و سیرت محمود، تحصیلات و مطالعات محمود و شعردوستی و صلوات و عطایای وی شامل بعضی نکات و دقایق است که اختصاص به این کتاب دارد. با آشنایی کلی که به منابع اساسی تاریخ غزنویان و معاصر آن سلسله داریم (یعنی منابعی که ذکر جزئیات وقایع از طریق مشاهدات و مسموعات موثق و مستقیم مؤلف امکان‌پذیر بوده) چگونه می‌توان تصور کرد بیان چنان نکاتی یا حکایاتی از قبیل حکایت بزرگواری محمود و بی‌طمعی او نسبت به مال بندگان در داستان ارسالان جاذب و اسقتگین و بونصر مشکان و امر سلطان درباره خریدن غلامی و دختر اسقتگین را به زنی به آن غلام دادن (رک: در پیرامون تاریخ بیهقی، ص ۷۶ به نقل از مجمع‌الانساب) که در تاریخ معتبر ولی بی‌روح و رسمی «یمینی عتبی» نیامده و در تاریخ بیهقی موجود نیز نمی‌توانست مذکور باشد جز از طریق اقتباس و استفاده از منابعی مثل «تاریخ محمود وراق» و «مقامات بونصر مشکان» و «تاریخ محمودی بیهقی» برای مؤلف میسر و ممکن شده است؟ فرض جعل چنین مطالبی از طرف شبانکاره‌ای نیز، با توجه به فقدان عوامل و دلایل جعل و افسانه‌پردازی (از قبیل افسانه‌های بی‌اساس درباره فردوسی در منابع متأخر، فرصتی است برای یادآوری این مسأله که درباره فردوسی در منابع عمده و معتبر تاریخ غزنویان مثل تاریخ بیهقی و تاریخ یمینی هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده است. در منابع درجه دوم و نسبتاً قدیمی مثل چهار مقاله به تدریج حکایاتی درباره فردوسی آمده و شخصیت افسانه‌ای سخنور بزرگ طوس کم‌کم ظاهر می‌شود البته تاحدی معتدل و نیمه معقول، ولی منابع متأخر از قبیل تاریخ گزیده و تاریخ نگارستان و مقدمه شاهنامه بایسنقری و مجالس المؤمنین از افسانه‌های مجعول و

تحریفات نامعقول سرشار است.

هرچه از تاریخ واقعی دورتر می‌شویم افسانه و جعل و تحریف بیشتر و شخصیت فردی فردوسی که دهقانی از طوس بوده بزرگتر می‌شود و از پرتو عظمت حماسه ملی ایران هویت و شخصیت فردی و خصوصی او در روزگار محمود غزنوی نیز از همان عظمت رنگ و درخشش و شکوهی دیگر می‌یابد. شاید بتوان داستان محمود و ایاز را نیز با فردوسی و محمود از نظر افسانه شدن تدریجی مقایسه کرد ولی چنین مقایسه‌ای مع الفارق خواهد بود زیرا درمورد محمود و ایاز حقیقت و واقع با افسانه بسیار نزدیک است و مرور زمان جز تلطیف و شاعرانه‌تر کردن واقع تغییر چندانی در واقعیت نداده. می‌توان گفت هرچه فردوسی از نردبان نورانی افسانه بالاتر رفته چهره محمود غزنوی تیره‌تر شده و هرچه عشق محمود و ایاز افسانه گشته طلعت محمود درخشان‌تر و رخساره‌اش تابناک‌تر شده تا جایی که مولانا شاید از تأثیر همین حکایت لااقل در سه یا چهار مورد در مثنوی نام و سیمای محمود را به عنوان رمز مقصود به قله حماسه عرفانی خود رسانده) و ارتباط با اشخاص حقیقی و تاریخی ولی غیر مشهور و ذکر جزئیاتی که یا باید از باب حقایق وقایع باشد و یا از مقوله داستان‌نویسی، منتفی می‌نماید. آخرین فرض این است که برخی از این نکات و حکایات بعدها در بعضی نسخه‌های مجمع‌الانساب وارد شده باشد (از باب تصرف و تکمیل از طرف نویسندگان آن نسخه‌ها) که در این صورت نیز همان پرسشها درمورد منابع و مآخذ عاملان تصرف و تکمیل مطرح خواهد بود. به هر صورت مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای نیز از جمله کتابهایی است که طبع و نشر متن مصحح کامل آن بایسته می‌نماید (البته از چاپ مجمع‌الانساب میرهاشم

محدث آگاهی دارم و آن را دیده‌ام). قسمت تاریخ مسعودی در «مجمع الانساب» بسیار خلاصه و فوق‌العاده مختصر است و اگر هم از «تاریخ بیهقی» نقل کرده باشد (چنانکه سعید نفیسی عقیده داشتند) نکاتی متفاوت و احیاناً مغایر دارد و چنان مختصر و فشرده است که نمی‌توان گفت آن را از کجا نقل کرده.

اشاره به کتاب سیاست‌نامه

در این مبحث از اشاره به کتاب «سیاست‌نامه» نمی‌توان چشم پوشید. «سیاست‌نامه» یا «سیرالملوک» تألیف خواجه نظام‌الملک وزیر نامدار البارسلان و ملک‌شاه سلجوقی (به عبارت دقیقتر منسوب به نظام‌الملک) کتابی است گرانبها و سرشار از نوادر روایات تاریخی و اوضاع اجتماعی روزگاران و جزئیات رسوم و ترتیبات دولت و سیاست و قضا و عدالت و غیره که درباره انتساب آن به نظام‌الملک از سوی دانشمندان به نفی و اثبات و شک و یقین و تأیید و انتقاد اظهار نظر شده ولی حاصل کلام و خلاصه آنچه از مطالعه دقیق کتاب برمی‌آید و نظر اجمالی بنده این است که اصل کتاب را خود خواجه نظام‌الملک در پنجاه فصل تألیف و انشاء نموده (نخست سی و نه فصل و سپس یازده فصل که جمعاً پنجاه فصل می‌شود) که سی و نه فصل آن به نظر ملک‌شاه رسیده و آن را پسندیده ولی صورت نهایی کتاب پس از مرگ ملک‌شاه و خواجه به پادشاه وقت محمد بن ملک‌شاه تقدیم شده. نظام‌الملک پس از افزودن یازده فصل به سی و نه فصل قبلی مسودات کتاب را به «محمد مغربی» که خواجه او را «نویسنده کتابهای خاص» و خود محمد مغربی «ناسخ کتابهای خزانه» نامیده برای پاک‌نویسی یا نوشتن به خط روشن سپرده است. در متن کتاب نام آن «کتاب سیر» و «کتاب سیاست» ذکر شده و با وجود تصریح به «پنجاه فصل» از سوی نظام‌الملک و محمد مغربی، متن

موجود کتاب «پنجاه و یک فصل» است که مسأله مهمی نیست و می‌تواند از باب تسامح در تقسیم و ترتیب فصول باشد. مطالب و حکایات و اشارات متعدد به مسائل مختص به روابط «الب ارسلان و ملک‌شاه» و «خواجه نظام‌الملک» و تموج بیکران توقعات و انتقادات و استزادت که خاص وزیری چون نظام‌الملک تواند بود در سراسر کتاب و تعصب و خصومت کم‌نظیر سیاسی و شخصی درباره مذاهب باطله و خوارج و مبتدعه و معطله (از نظرگاه خواجه) مثل رافضیان و باطنیان و خرم‌دینان و قرمطیان و شیعه و گبر و مجوس و مزدکیان (که آنان را بادی و مؤسس مذهب معطله می‌شمارد) و اصولاً بارقه‌های کینه و نفرت از سوی سلجوقیان و نظام‌الملک نسبت به عراقیان و دیلمان و آذربایجانیان (تقریباً در مفهوم ایرانیان و تازیگان در مقابل ترکان که به پاکدینی و صدق و راستی ستوده شده‌اند با توجه به این نکته عجیب که بخصوص در این کتاب خراسان تلویحاً از این مقوله استثنا شده و پنداری این سرزمین بزرگ ایرانی از آنجا که منشأ و خاستگاه سلاجقه بوده و به نظر نظام‌الملک چندان به لوث وجود و فعالیت ملاحده و باطنیه و غیره آلوده نبوده و ضمناً امتیاز زادگاه خواجه را داشته سرزمین سلجوقیان و ترکان و شبیه توران در مقابل ایران تلقی شده البته به تلویح و تقریب که پژوهنده باریک‌بین و بی‌تعصب را معلوم می‌شود) و شیعه جای شک و شبهه‌ای در صحت انتساب کتاب به نظام‌الملک باقی نمی‌گذارد و مسائل بسیار خاص راجع به روابط وزیر با شاهان سلجوقی و گله و نگرانی وزیر و دل‌پری که در این مورد داشته و مکرر در ضمن فصول به چشم می‌خورد مؤیدی است بر صحت این انتساب.

گمان می‌کنم اشتباهات و اغلاط فاحش تاریخی که صحت نسبت کتاب را

مورد تردید و محل تأمل امثال علامه قزوینی قرار داده اولاً به سبب انتظار و توقع ذهنی بی مورد در باب میزان دانش و تحقیق خواجه است (در حد محققان و دانشوران جدید) و عدم توجه به شیوه و سبک این قبیل مؤلفات تعلیمی و ارشادی (که مقصود و مقصد پند و نصیحت و عبرت و اعتبار و راهنمایی بوده نه بیان وقایع تاریخی و اینکه حکایتی پندآموز و عبرت‌انگیز مربوط به هارون‌الرشید بوده یا منصور و معتصم و در دستگاه دولت محمود غزنوی واقع شده یا محمود سلجوقی اهمیتی درخور تحقیق برای مؤلف نداشته و درواقع حکایت و روایت برای تشحید و ترغیب ذهن و عواطف خواننده برای قبول نتایج حکایات بوده و بس)، ثانیاً وجود عبارات و مطالبی که از مقوله اشتباه و تسامح نمی‌تواند باشد بلکه آشکارا حاکی از این است که نویسنده آنها نظام‌الملک نبوده از قبیل نام بردن از خواجه به عنوان شخص متوفی یا غایب و ذکر وقایعی که پس از قتل خواجه اتفاق افتاده مثل اشاره به مرگ ملک‌شاه و نام بردن از جانشینان او.

درباره چنین مواردی احتمال عادی متبادر به ذهن جز این نمی‌تواند باشد که چون «محمد مغربی، نویسنده کتابهای خاص» صورت نهایی کتاب را که آماده و پاک‌نویس کرده بود در زمان سلطان محمد پسر ملک‌شاه (پیش از سال ۵۱۱) آشکار و تقدیم کرده در حین پاک‌نویسی برحسب اقتضا و جر کلام این موارد و مطالب را افزوده است ولی محقق دقیق بافحص و مطالعه در سلیقه و شیوه محمد مغربی و میزان امانت او از آن احتمال منصرف و بدین ظن قوی و احتمال غالب معتقد می‌شود که شیوه محمد مغربی رعایت نهایت امانت در نقل عین نوشته‌های نظام‌الملک بوده تا حدی که اگر مؤلف به استظهار حشمت وزارت و گستاخی و دلیری در حضرت به انتقاد از سلاجقه پرداخته رعایت

مصلحت و شرایط روز را بهانه حذف آن انتقاد قرار نداده و عین عبارت را چنانکه مؤلف نوشته بوده آورده است (مثلاً: «از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته‌اند الا آل سلجوق که در این معنی دل نبسته‌اند و کم فرموده‌اند» سیاست‌نامه، چاپ کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۳۴ هجری شمسی، ص ۷۵) و بنابراین چنین اضافات و تصرفاتی از سوی ناسخانی است که از نیمه دوم سده ششم به استنساخ پرداخته‌اند و شاید مقایسه و تطبیق نسخه‌های خطی سیاست‌نامه (مثل نسخه خطی متعلق به «شفر» و نسخه‌های لندن و برلن و پترزبورگ که شفر معرفی کرده و دیگر نسخه‌های خطی) و اختلافات آنها در مورد عبارات و فقرات مذکوره مؤید این نظر باشد. انصاف باید داد که این کتاب نیز مثل بسیاری از آثار معتبر قدیم مجموعه عناد و انصاف است و جامع روایات صحیح و سقیم: از یک سوی از گبران یا ایرانیان قدیم و تازیگان معاصر به بدی و با لحن انکار یاد شده و از سوی دیگر درباره دادگری و رسوم و آیین جهانبانی و کشورداری خسروان ساسانی داد سخن داده و از تذکر حشمت و عظمت سلطان محمود و عضدالدوله و امثال آنان چشم پوشیده، هم نوادری از سودمندترین و عبرت‌آموزترین وقایع و حوادث و حکایات و اخبار در این کتاب یافت می‌شود و هم اوهام و اغلاط و مجعولات.

برای اینکه میزان و معیاری از تعصب و عدم آگاهی خواجه نظام‌الملک که یقیناً با مذهب و مشرب و سیاست و ناگزیر با سرنوشت او سازگار بوده معلوم شود فقط اشاره می‌کنیم که گفته است «در همه جهان دو مذهب‌اند که نیک است. یکی مذهب بوحنیفه و یکی مذهب شافعی و سلطان سعید (الب ارسلان) ... بارها بر زبان او رفت که ای دریغا اگر وزیر من شافعی مذهب نبودی» (سیاست

نامه، ص ۱۰۲) و بر صاحب نظران پوشیده نیست که درواقع فقط یک مذهب مورد قبول خواجه بوده و مذهب حنفی را هم برای خاطر سلاجقه و از روی مصلحت مورد لطف و اغماض قرار داده. برای آگاهی از تصورات و تعصبات خواجه درباره رافضیان و شیعه و باطنیان و خرمدینان و مزدکیان و معجون شگفت‌انگیزی که از این فرق و مذاهب در طبله عطاری خود داشت (اشاره به معجون نایاب و چیز عجیب و غریب که در طبله هیچ عطاری یافت نشود) بخصوص حکایت سنباد و اتحاد رافضیان و مزدکیان و خرمدینان و قول سنباد درباره «شیعی بودن مزدک» و «قول حضرت رسول(ص) خطاب به حضرت علی(ع) درباره ضرورت کشتن رافضیان» و «نظر الب ارسلان (و قطعاً خود خواجه نیز) درباره شیعه و باطنی و رافضی و یکی بدتر از دیگری بودن» قابل ذکر است (سیاست‌نامه، صفحه‌های ۲۱۴ و ۱۶۶ و ۱۶۳).

برای ملاحظه بعضی نکات که درباره سیاست‌نامه گفته شد مراجعه شود به کتاب مذکور، چاپ کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۳۴. صفحه‌های: ۵-۱ (مؤلف و نسخ و ترتیب و فصول کتاب)، ۷ (درباره نسب سلاجقه)، ۷۵ (انتقاد نظام‌الملک از سلاجقه)، ۱۰۱-۱۰۴ (درباره مذاهب حنفی و شافعی و تهمت رافضی بودن نظام‌الملک و کیفیت انگشتی در دست راست کردن رافضیان)، ۱۵۹ و ۱۷۶ (مواردی که از نظام‌الملک به لفظ غایب نام برده شده یا به وقایع پس از قتل خواجه اشاره شده)، ۱۰۲. (برهان صحت نسبت کتاب به نظام‌الملک)، ۱۶۲-۱۶۳ (درباره بدمذهبی و تلویحاً رافضی بودن عراقیان و دیلمیان و انکار شیعه و باطنیان و استثنا کردن خراسانیان تلویحاً و عزت و پاکیزگی ترکان)، ۱۶۶ (کینه و نفرت نسبت به رافضیان و باطنیان و روایت مجعول درباره رأی و قول حضرت

رسول نسبت به رافضیان)، ۱۶۸ (از حکایاتی که تألیف کتاب از طرف خواجه را مسجل می‌سازد و سندی دربارهٔ حدود ممالک سلاجقه بزرگ)، ۱۷۶-۱۷۷ (تأیید و تحسین رسوم ممالک عجم دربارهٔ وزارت)، ۱۸۷-۱۸۶ (علت زوال دولت ساسانیان به نقل از بزرجمهر)، فصول ۴۴ تا ۴۸ دربارهٔ بدمذهبان و مزدکیان و سبنادیان و خرمدینان و باطنیان و قرمطیان و جعل و اتهام ارتباط این فرق با شیعه، ۲۳۱-۲۳۰ (نوعی قیام شبانان و دهقانان و قیام غلامان)، ۲۴۳ (سخنان وصیت‌گونه مؤلف که در صفحه ۱۹۳ نیز نظیر آن در سرآغاز فصل ۴۴ ذکر شده و حاکی از کینه و نفرت شدید وی نسبت به شیعه و قرامطه و خرمدینان و باطنیان و احتمالاً حاکی از اختلاف نظر میان خواجه و سلطان دربارهٔ اهمیت و اندازه خطر این مذاهب و فرق است)، ۲۴۹-۲۵۰ (دربارهٔ نام کتاب و کیفیت تألیف و تهیه نسخه نهایی آن به فرمان نظام‌الملک از طرف محمد مغربی، ایضاً رک: ص ۵-۱ و برای نام کتاب ایضاً ۱۹۴، همچنین ص ۸ به اشارهٔ مؤلف دربارهٔ منابع و مآخذ کتاب یعنی «آنچه بنده را فراز آمد از شنیده و دانسته و خوانده»).

از موضوع دور افتادیم و سخن دربارهٔ «سیاست‌نامه» به درازا کشید که از سخن سخن شکافد و الکلام یجر الکلام، ولی چه باک که اگر فترتی در مبحث تاریخ بیهقی پیش آمد فرصتی بود برای بحث اجمالی دربارهٔ یکی از کتابهای مهم و معروف فارسی و توضیح نکات و مسائلی در این مورد.

مآخذ سیاست‌نامه دربارهٔ غزنویان

برخی اخبار و روایات مربوط به سلطان محمود و جزئیات جغرافیایی و تاریخی که در بعضی حکایات «سیاست‌نامه» در بارهٔ غزنویان و بخصوص الپتگین و سبکتگین آمده (چاپ طه‌وری، ص ۱۲۶-۱۱۰) حاکی است که این تفاسیل و

جزئیات از مقوله داستان‌پردازی و افسانه‌ها نمی‌تواند باشد بلکه از منابع موثق و به احتمال قریب به یقین از تاریخ آل سبکتگین ابوالفضل بیهقی (مجلدات مفقوده) یا مقامات ابونصر مشکان یا تاریخ «محمود وراق» برداشته شده. باید توجه داشت که تاریخ الپتگین را بیهقی نمی‌توانسته مستقلاً نوشته باشد زیرا تاریخ بزرگ بیهقی از حوادث سنه ۴۰۹ آغاز می‌شود و بنابراین این قسمت یا از تاریخ «محمود وراق» باید اقتباس شده باشد یا از حکایات و مطالب فرعی که ابوالفضل بیهقی به شیوه خاص خود (چنانکه در تاریخ مسعودی می‌بینیم) درضمن فصول و مطالب اصلی در مقامات محمودی یا تاریخ محمودی آورده بوده است و از منابع اصیل و قدیمی منبع معتبر دیگری با این تفصیل در جایی یاد نشده و ازجمله در «تاریخ یمینی» ظاهراً اصلاً اخبار الپتگین مسکوت مانده و فقط به نام پسرش اسحاق (ابواسحق؟) اشاره شده (ترجمه تاریخ یمینی جرفادقانی، ص ۲۰-۱۹). صاحب «طبقات ناصری» هم که از نظر دسترسی به بعضی منابع معتبر و قدیم و مفقود در بحبوحه قرن هفتم ارزشی خاص دارد نقلاً از «تاریخ بیهقی» اشاراتی به اخبار الپتگین کرده است. اگر این ارجاع و استناد به «تاریخ بیهقی» دقیق و صحیح باشد طبعاً مربوط به مجلدات مفقوده آن خواهد بود (چنانکه علامه قزوینی نیز در صفحه ۹۲ جلد اول یادداشتها چاپ دانشگاه تهران اشاره کرده) یا مقامات محمودی که آن هم امروز در دسترس نیست. توضیحاً باید گفت که در تاریخ بیهقی موجود، خود ابوالفضل بیهقی در سه جا نام الپتگین را ذکر کرده (صفحه‌های ۹۵، ۲۰۳-۲۰۲ چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض) و در ص ۹۶-۶۵ تصریح نموده که اخبار الپتگین و سبکتگین و بخشی از تاریخ محمود غزنوی را دیگران نوشته‌اند و او تنها از بحبوحه دوره محمودی (نه

از آغاز آن دوره) تاریخ خود را آغاز کرده است. پس حکایت الپتگین و اخبار او یا از منابع دیگر مثل تاریخ محمود وراق باید استفاده شده باشد یا از حکایات و فصول فرعی و معترضه که بیهقی در ازاحیف آثار مفقوده خود آورده بوده.

ولی حکایات قصه‌مانند و افسانه‌وار دربارهٔ سلطان محمود مذکور در سیاست‌نامه (که البته برخی از آنها شاید اصل و اساسی داشته که با افزودن شاخ و برگهایی به صورت داستان و افسانه درآمده) وضع و شیوه و کیفیتی دیگر دارد و احتمال از منابع دیگر یا روایات سینه به سینه و معنعن در جامعهٔ ایران نقل شده و تا مثنوی مولوی هم با پیرایه‌ها و تغییراتی رسیده است.

منشأ و مأخذ داستانهای راجع به سلطان محمود

به مناسبت بحث دربارهٔ «سیاست‌نامه» اشاره به کتاب دیگری منسوب به نظام‌الملک یعنی «وصایای خواجه نظام‌الملک» یا «دستورالوزراء» از قرن نهم لازم می‌نماید. اگرچه به قرائن عدیده این کتاب را از نظر انتساب به نظام‌الملک قطعاً مجعول باید تلقی کرد (رجوع شود به «در پیرامون تاریخ بیهقی» ص ۶۳۵-۶۲۲) ولی دربارهٔ بعضی حکایات و مطالب کتاب که اختصاص به این کتاب دارد و در جای دیگر (پیش از قرن نهم) اثری از آنها نیست به‌سادگی نمی‌توان حکم کرد بخصوص که به همه منابع قدیم دسترسی نداریم (اعم از منابع معلوم مثل آثار بیهقی و منابع نامعلوم که نه‌تنها نشانی از آنها در دست نیست، بلکه در قید نام نیز نمانده‌اند) مثلاً جزئیاتی دربارهٔ غزنویان از قبیل خصومت خواجه احمد بن حسن میمندی و آلتون‌تاش خوارزمشاه و روابط این دو تن با جمیلۀ قندهاری، که از حواشی «مهدچگل» حرم سلطان و دختر خان ترکستان بوده، و بعضی حکایات دیگر چنان است که احتمال مجعول بودن آنها اگر مردود نباشد بعید می‌نماید.

اصولاً مطالب باریک و خاص با ذکر جزئیات مثل «عشق سلطان محمود به کنیزکی گلستان نام» یا «حکایت سرگردانی و خشم و ملال محمود با خواجه ابوالعباس اسفراینی و عزل او از وزارت بر سر غلامی ترک» که اولی در «لباب الالباب» و دومی در «جوامع الحکایات» عوفی آمده یا همین «حکایت جمیلۀ قندهاری» مذکور در «وصایای خواجه نظام‌الملک» که با ذکر جزئیات صحنۀ وقایع و اسم و رسم اشخاص و انطباق چهارچوب و مواد با واقعات و حقایق تاریخی بیان شده چگونه ممکن است کلاً و تماماً مجعول باشد؟ (البته درمورد حکایت سلطان و ابوالعباس اسفراینی امکان دارد به علت ظرفیت حکایت و اشتهار داستان محمود و ایاز و توجه سلطان به مسائل غلامان، که بیشتر جنبۀ سیاسی و نظامی داشته و نیز از لوازم احتشام و سلطنت بوده، فرض مجعول بودن پذیرفتنی‌تر باشد) و در این صورت آیا منبع نخستین چنین جزئیاتی منطقاً جز منابع معاصر مثل نوشته‌های بیهقی که عادت به ذکر تفصیل و جزئیات وقایع دارد اعم از تاریخ آل سبک‌تگین و مقامات محمودی یا نوشته‌های محمود وراق (که چنانکه از ستایش بیهقی برمی‌آید شیوۀ تاریخ و تألیفش شبیه بیهقی بوده نه نظیر عتبی) می‌تواند باشد؟ اگرچه همیشه چنان نیست که چنین مطالبی لزوماً از تألیفات بیهقی مقتبس باشد و به منابع معتبر دیگری نیز (معاصر غزنویان) برمی‌خوریم که جزئیات وقایع را با نام و نشان اشخاص و منطبق با زمان و مکان تاریخی دقیقاً ذکر کرده‌اند چنانکه تاج‌الدین سبکی در «طبقات الشافعیة الکبری» داستان بونصر عراق، که در سال ۴۰۸ به فرمان سلطان محمود به دار کشیده شد، و مطالب راجع به خوارزم را از «تاریخ خوارزم ابو محمد خوارزمی» گرفته است نه از آثار بیهقی و محمود وراق و عتبی و فصل خوارزم بیرونی

مندرج در پایان بخش موجود تاریخ بیهقی. مؤلف این «تاریخ خوارزم» در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم می‌زیسته و از سرنوشت تاریخ او آگاهی نداریم. از همین قبیل است حکایتی جالب توجه دربارهٔ مقابلهٔ سلطان محمود و ایلک‌خان در کنار جیحون و دیدار شبانگاهی دو پادشاه و صلح بین سلطان و خان، مذکور در ملحقات کتاب «الصراح من الصلاح یا صراح اللغه جمال قرشی» از تألیفات اواخر قرن هفتم (این ملحقات به قول استاد سعید نفیسی منحصرأ در نسخهٔ محفوظ در فرهنگستان لنینگراد وجود دارد و بارتولد بخشی از آنها را در کتاب «ترکستان پیش از دورهٔ استیلای مغول» آورده است و مرحوم نفیسی حکایت مذکور را از ملحقات صراح اللغه ظاهرأ از کتاب بارتولد و به احتمال ضعیف از روی اصل نسخهٔ لنینگراد نقل کرده، رک «در پیرامون تاریخ بیهقی» ص ۶۶۸-۶۶۶) که با توجه به تفصیل معقول جزئیات و صحت قراین تاریخی (اگرچه تاحدی افسانه‌آمیز می‌نماید) بعید است از منابعی چون تاریخ «محمود وراق» یا «مقامات محمودی» ابوالفضل بیهقی متأثر نباشد. چون این حکایت به وقایع دههٔ آخر قرن چهارم (حدود ۳۹۰) مربوط است نمی‌تواند مقتبس از بخش محمودی «تاریخ آل سبکتگین» بیهقی باشد زیرا بیهقی تاریخ خود را از حوادث سنهٔ ۴۰۹ آغاز کرده، مگر اینکه به مناسبتی در ضمن مطالب اصلی به صورت حکایت معترضه و رجوع به حوادث گذشته چنانکه شیوهٔ بیهقی است آمده باشد.

اشاره‌ای به منابع تاریخ غزنویان

برای آگاهی از تاریخ غزنویان، گذشته از تاریخ یمینی عتبی و تاریخ مسعودی بیهقی که درواقع تاریخ رسمی و اسناد مستقیم و معاصر محسوب

می‌شوند و با چشم‌پوشی از منابع متأخر و متداول مثل حبیب‌السیر و روضة‌الصفاء، بخصوص مطالعه تاریخ میرحیدر رازی و تاریخ فرشته و تاریخ الفی و مجمع‌الانساب از نظر وسعت دامنه مباحث و کثرت مطالب و فواید و قرائن حاکی از دسترسی داشتن به مأخذ عمده و قدیمی سودمند می‌نماید.

در بعضی منابع معتبر مانند مختصرالدول ابن‌العبری (حاوی شرحی ملخص و معتبر به شیوه خاص این مورخ دقیق) و کتاب السیاق لتاریخ نيسابور (منتخبی از این کتاب در دست است) و کتاب تاریخ هلال صابی کاتب (حاوی مواد و مطالب خاص) مطالب مهمی درباره سلطان محمود و غزنویان ذکر شده که مکمل مطالب تاریخ بیهقی و تاریخ یمینی می‌تواند باشد، و نیز به مناسبت‌هایی به‌طور غیرمستقیم در منابعی مثل معجم‌الادباء یا قوت (در خلال تراجم مختلف) و هفت اقلیم امین احمد رازی و آیین اکبری ابوالفضل بن مبارک و کتاب المنتظم ابن‌الجوزی و البدایة و النهایة ابن کثیر و فتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی و منابعی از این دست مطالب و نکات مهمی درباره غزنویان مذکور است.

قابل تذکر است که از بعضی تواریخ معروف و مشهور در بسیاری از موارد هیچ‌گونه انتظاری نباید داشت چنانکه از بخش تاریخ آل سبکتگین از «جامع‌التواریخ رشیدی» تقریباً استفاده‌ای برای اهل تحقیق ممکن نیست اگرچه تاریخ سلطان محمود را تاحدی مفید و مختصر آورده است و برعکس تاریخ پرآشوب دوره مسعود را در دو سه صفحه خلاصه کرده (به تعبیر فارسی محاوره «از سر باز کرده»)، این قسمت از جامع‌التواریخ رشیدی به کوشش مرحوم احمد آتش به سال ۱۹۵۷ مسیحی در آنکارا طبع شده.

قصه‌های عامیانه دربارهٔ سلطان محمود

از این نکته نیز نگذریم که محمد عوفی - که به گواهی وسعت و اهمیت و اعتبار آثار و احاطه‌اش بر منابع تاریخ و ادب پارسی و تازی و مراجع سیر و اخبار و روایات و قصص در زمینه و حیطهٔ کار خود از اقران یاقوت و ابن خلکان و ابن اثیر و ثعالبی و توسعاً از اکفاء ابن اثیر و ابن جریر به‌شمار می‌رود (اگر مبالغه‌ای در این مقایسه احساس شود معذورم دارند و اگر کلاً و اصلاً مردود و نامربوط پندارند یک بار دیگر زحمت مطالعهٔ اجمالی جوامع‌الحکایات و لباب‌الالباب را با توجه به فواید و ارزش کیفی و کمی آنها بر خویشتن هموار سازند) - ظاهراً در تألیف کتاب «لباب‌الالباب» منابعی خاص داشته و مطالب مربوط به غزنویان و سلطان محمود در این کتاب با همهٔ اختصاری که دارد گواه این مدعاست.

محمود غزنوی یکی از چند تن معدود شاهان افسانه‌ای ایران در دورهٔ اسلامی و شاید نخستین آنان است که افسانه‌ها و حکایات و داستانهایش، اعم از آنچه هسته و ریشهٔ تاریخی داشته یا افسانهٔ صرف بوده یا مربوط به کسان دیگر بوده که بعدها به محمود منسوبش کرده‌اند. در نظم و نثر فارسی و کتب قصص و حکایات و همچنین در داستانها و افسانه‌های عامیانه پایگاهی معنی‌به و جایگاهی خاص و از این لحاظ بر شاه‌عباس که ظاهراً مشخص‌ترین و ممتازترین چهرهٔ افسانه‌ای ایران در دورهٔ متأخر محسوب می‌شود فضل تقدم دارد اگرچه تقدم فضل شاه‌عباس بر محمود غزنوی در عرصهٔ قصص عوام و افسانه‌های نقالان محرز و مسلم است و طبعاً در ادبیات رسمی فارسی نمی‌توانسته معروف و

مطرح باشد. آش شله قلمکاری که تحت عنوان «گردشهای شبانه شاه عباس کبیر» در سال ۱۳۵۱ از طرف مؤسسه انتشارات رجبی منتشر شده و نزدیک به نیمی از آن به شاه عباس مربوط است صرفاً و منحصرأً از این نظر که علاقه و عنایت جامع و ناشر را به شبگردی‌های شاه عباس نشان می‌دهد قابل توجه می‌نماید و مع‌هذا از فایده تداعی در یکی دو مورد خالی نیست: اولاً شبگردی‌های شاه عباس متداعی شبگردی‌های سلطان محمود در ذهن است و چون حکایات راجع به شبگردی‌های محمود بر زمان شاه عباس تقدم دارد احتمال تأثیر قصص محمودی را در این مورد نادیده نمی‌توان گرفت، ثانیاً تشابه کامل داستان همراه شدن شاه عباس با دزدان که هریک هنری داشتند و هنر «تاب دادن سبیل شاه عباس» و حکایت «سلطان محمود و شب دزدان و خاصیت ریش سلطان که جنباندن آن سبب رهایی از مجازات و رفع خطرها بود» مذکور در دفتر ششم مثنوی مؤیدی برای احتمال تأثیر و تأثر و از نوادر و لطایف قصص و نمونه کیفیت تطور و تحول افسانه‌های تاریخی در طی قرون به‌شمار می‌رود.

القصة هرگاه پژوهنده‌ای درصدد گردآوری حکایات و قصص و افسانه‌های راجع به سلطان محمود باشد می‌تواند گذشته از فواید و مواد موجود در منابع تاریخی سابق‌الذکر، بخصوص از «تاریخ میرحیدر رازی» که تقریباً جامع حکایات و اخبار راجع به محمود است و «روضه خلد مجد خوافی» که حاوی حکایات شبگردی‌های سلطان محمود و داستان محمود و ایاز و غیره می‌باشد و کتاب «آداب الحرب والشجاعة» و «تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیمی» که منبعی فوق‌العاده وسیع و مفید و شامل روایات معتبر و مؤثر از قبیل شرح مربوط به سومنات و گزارشی افسانه‌ای و عبرت‌انگیز از مرگ سلطان محمود و بعضی

داستانهای جالب توجه درباره محمود است و «مجالس المؤمنین» که اغلب حکایات و افسانه‌های راجع به فردوسی را اعم از صحیح و سقیم و غث و سمین، به شیوه خود گردآوری کرده استفاده نماید. بدیهی است آنچه درباره حکایات و داستانهای راجع به سلطان محمود و شاه عباس گفته شد محدود به حیطه قصص تاریخی ایرانی در دوران اسلامی است که خود گوشه‌ای از عرصه پهن‌اور داستانهای ایرانی و قصص اسلامی و شاخه‌ای از درخت تناور و سایه‌گستر فرهنگ داستانی میهن ما محسوب می‌گردد و در کنار «داستانهای اساطیری و پهلوانی و افسانه‌های تاریخی باستانی و قصص و حکایات دینی و مذهبی و افسانه‌های محض» ارزش و جایگاه خاص خود را دارد.

افسوس که این عرصه‌های طلایی بی‌پایان و این پهنه‌های رؤیایی بیکران و این مرغزارها و دشتهای بهشت‌آسا و این باغهای جادویی مصفا در برابر تصاویر متحرک تلویزیون و سینما رنگ می‌بازد و آن نغمه‌های دل‌انگیز روحانی در برابر امواج بانگهای شرق و غرب و چین و ماچین و ژاپن، که سوار بر ماهواره‌های فولادین چون مریخیان سفینه‌سوار بر زمین می‌تازند، به خاموشی می‌گراید و از آن کویها و کاخهای سیمین و زرین و از آن کوهها و دره‌های پر سبزه و آب جز خیال و سرابی در پیش چشم آخرین نسل انسان طبیعی و هویت‌دار (در مقابل انسان مصنوعی و بی‌هویت) بر جای نیست و «راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین‌گفتار» و نقالان و قصه‌گویان همانند قصه‌ها و داستانهای خود به افسانه‌ای از یادرفته مبدل گشته و در خاموشی شهر فراموشی برای همیشه لب از گفتار فرو بسته‌اند. این، سرنوشت جبری و

اجتناب‌ناپذیر انسان دیروز است تا سرنوشت انسان امروز و انسان فردا چه خواهد بود؟! در دام رهایی‌ناپذیر طلسم جبرآفرینش و در زیر چرخهای سنگین گردونه سهمگین و توقف‌ناپذیر زمان، امید محال جز این نتواند بود که هرچند از ظلال روضه‌های باصفای مأنوس دورافتاده و در سنگلاخ تافته بادیۀ مجهول افتان و خیزان و سرگردان پیش می‌رویم و اندک اندک هویت انسانی خود را از دست می‌دهیم و موطن مألوف را فراموش می‌کنیم از یمن کیمیای فطرت اصل و گوهر والای خویشتن را حفظ کنیم و لااقل چون پیلان و طوطیان دنیای پویا و پرجوش و خروش مولوی آن اصل و تبار دلاویز وان هندوستان خیال‌انگیز را یکباره از یاد ببریم و اگر در هشیاری و بیداری نباشد در مستی و خواب آن موطن روحانی را به خاطر آوریم و بتوانیم از زبان «آهوی گرفتار و مظلوم و محکوم» مولانا بگوییم:

من الیف مرغزاری بوده‌ام
در ظلال روضه‌ها آسوده‌ام
گر قضا افکند ما را در عذاب
کی رود آن طبع و خوی مستطاب

اشکی به یاد سواران رفته

در حین نوشتن این یادداشت نیز، مثل همیشه، به نسل منقرضی می‌اندیشم که همواره از آنان پیروی می‌کنیم و شیوه رهروی می‌آموزیم و طریقی را که آن رهروان خستگی‌ناپذیر با گامهای استوار پیموده‌اند ناشیانه و افتان و خیزان می‌پیماییم ولی کمتر به یاد آنان هستیم. می‌دانیم
این خط جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند

یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند

ولی اگر سمند بی‌وفای دولت چندروزی سرکشیده می‌رود نه تنها از هم‌رهان که که از آن صاحب‌قدمان و مقدمان و سالاران قوافل دل و دانش نیز لااقل به سر تازیانه یاد نمی‌اریم (مقصود یاری از سر خلوص و دریغ است نه یادی به ضرورت و تکلف یا خیال تشبه یا ادعای انتساب و تقرب). چون این یادداشت پریشان به اصرار و امر مؤکد دوست عزیزم **ایرج افشار** و به یاد دوست بزرگمان **دکتر محمود افشار یزدی** تقدیم می‌شود و گمان می‌کنم آنچه بدین مناسبت دربارهٔ رهروان رفته گفته‌اید از هرگونه شائبهٔ نفسانی و اغراض آشکار و پنهانی مبرا و منزه و جز تعظیم و عذر تقصیر قابل حمل بر هیچ مقصود و نیت دیگر نخواهد بود و به خود اجازه می‌دهم اشاره به یکی از آن بزرگان یعنی **سعید نفیسی** را که ارتباطی با مانحن فیه (قسمتهای گمشدهٔ آثار بیهقی) دارد بهانه قرار داده یادی از آن «سواران رفته» بکنم و دریغاگوی آنان باشم. بخصوص که آفتاب عمر به لب بام نزدیک شده و خروش سیل حوادث بلند می‌گوید که مایهٔ نقد بقا را ضمانی و خواب امن را امکانی نیست و آنچه امروز از گفتنش غفلتی رود شاید هرگز گفته نشود. حقیقتی که ملک‌الشعراء بهار دربارهٔ «سواران» گفته است ناگزیر درمورد پیادگانی امثال بنده بیشتر صدق می‌کند:

آن گرد شتابنده که در دامن صحراست

گوید چه نشینی که سواران همه رفتند

محمد قزوینی که احاطه و تبصری نادر داشت و دقت و موشکافی و استقصا و انصاف و صراحت و عدم اغماض و سختگیری علمی را به پژوهندگان آموخت و با شیوهٔ تحقیق و نقض و ابرامهای شجاعانه و صادقانه‌اش درمورد آراء

خود و دیگران ایمان به اصالت علم و عدم تسلیم در برابر وسوسه نفسانی و طمطراق و اعتبارات کاذب را نصب‌العین ساخت.

بدیع‌الزمان فروزانفر که جامع قوه کم‌نظیر اجتهاد و استنباط و موهبت ذوقی و بحثی بود و تجسمی از جمع بین حشمت و سطوت استادی و رأفت و عطوفت پدری و مرشدی و شاگرد‌پروری، و این سعادت را داشت که در راه صعود به قله بعید‌المثال آثار و افکار مولانا جان سپرد.

ابراهیم پورداد که عمر گرانبه در راه اشاعه فرهنگ ایران باستان صرف کرد و عشق پرشور به ایران و آزادگی و بزرگواری و اصالت علمی را دور از هرگونه تعصب و خامی و عناد کودکانه در وجود و آثار خود تجسم بخشید.

ملک‌الشعراء بهار که عنوان بزرگترین شاعر عصر مشروطیت و یکی از نامورترین سخنوران عرصه شعر و ادب رسمی ایران را به خود مخصوص ساخت و باب پژوهشی بنیادی و تطبیقی را در نظم و نثر فارسی گشود و نیل به این مراتب را طراز پیرهن زرکش آزادی‌خواهی و ایران‌دوستی قرار داد.

احمد بهمنیار آن دریای آرام پهناور که بسیار می‌دانست و کم می‌نوشت، احاطه‌اش بر زبان و ادب و تاریخ ادبیات عربی و تاریخ اسلام کم‌نظیر و آثار و نتایج ارشاد و تعلیمش از مواهب گرانبها و اسباب ارتقای علمی در طول دو نسل محسوب می‌شد و مرگ دردناکش، که تا آخرین روزهای زندگی درحالی که از رنج و فشار در یک جانب مغز از نگاه داشتن سر بدون تکیه بر متکا ناتوان بود از پذیرفتن شاگردان و راهنمایی آنان با حوصله و صبری ایوب‌وار خودداری نکرد، حماسه‌ای بود غم‌انگیز.

جلال‌الدین همایی اصفهانی که تبحرش در اصناف علوم و اقسام فنون

اعم از زبان و ادبیات فارسی و عربی و منطق و حکمت و عرفان و نجوم و هیأت و طب قدیم و احاطه‌اش بر معارف پهناور اسلامی یادآور جامعیت دانشمندان قدیم بود و برخورداری از موهبت ذوق و طبع سرشار و اعتماد به نفس و توانایی تألیف و تصنیف، مکمل این اوصاف و مراتب.

مجتبی مینوی که از پرتو جامعیت علمی در زمینه زبان و ادبیات و تاریخ ایران و آشنایی ژرف با فرهنگ اروپایی و رموز تحقیقات و شیوه کار غربیان و صلابت و صراحت ناشی از علم و آگاهی (نه از عناد و غرور و ادعا) یکی از چند تن معدودی (تقریباً به تعداد انگشتان یک دست) است که از مرزهای تقلید از شیوه تحقیق مستشرقان و مرعوبیت و مجذوبیت در برابر سیطره علمی آنان گذشتند و به عنوان مرجعیت مسلم جهانی در عرصه تحقیقات ایرانی *autorité dominatrice* اشتهار یافتند.

محمدتقی مدرس رضوی (شاید فرد ماقبل آخر از این بزرگان محیط و متبحر) که به قول خواجه رشیدالدین در «مکاتبات» آستانش در تهران و منزلش در مشهد محط رحال و بوسه‌جای رجال بود و انزوا و اعتزالش همراه با اشتهار، و فروتنی و حیا و سادگی بی‌نظیر و دریاوارش توأم با عظمت علمی و اخلاقی و از این روی زندگی بی‌ریا و سیمای باصفایش تجسمی از اصالت و معرفت.

این پیام‌آوران و بنیانگذاران (و یکی دو تن دیگر از همین نسل و مرتبه) و اصحاب راستین آنان چون **عباس اقبال آشتیانی** و **قاسم غنی** و تنی چند معدود جانشینان متعین و بلافصلشان چون **محمد معین** و **پرویز ناتل خانلری** چهره‌های ممتاز و بلامنازع نسلی منقرض و قلّه‌های سلسله‌ای معدوم و نماینده نهضتی علمی بودند (از این کاروان رفته که هنوز گرد شتابنده‌اش در دامن زمان به چشم

می‌خورد یکی دو تن مانده‌اند، که زندگانشان دراز باد) که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. بلاشک در میان شاگردان و پروردگان آن دوره افراد متعددی بودند و هستند که می‌توانستند هدایت و قیادت این کاروان را به شایستگی بر عهده گیرند و مشعل تحقیقات و تتبعات ایرانی را فروزان نگاه دارند ولی دریغاً که مسابقه خفت‌آور و بی‌حد و مرز تقلید صوری و ابلهانه و همه‌جانبه از نظام دانشگاهی آمریکایی و اروپایی که موجب گسترش و آرایش سریع و فریبنده صوری و سطحی و تنزل بلکه سقوط اهداف حقیقی و غایی تعلیمات و تحقیقات شد و یکباره کیفیت و روح مؤسسات تعلیم و تحقیق را در پای‌بست بی‌جان توسعه و ترقی کمی و ظاهری قربانی کرد (این مسابقه مخرب که جز بیماری «غرب‌زدگی» و عقده حقارت دیرین علت و دلیلی برای آن نمی‌توان تصور کرد در دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ شروع شد و انعکاس طبیعی و اجتناب‌ناپذیر آثار آن در تعلیمات متوسطه و ابتدایی و ابداعات مشابه در آن سطوح نتیجه‌ای جز این به بار نیاورد که پایه و عمق دانش و معلومات دکترهای جدید قطعاً از لیسانس‌های قدیم کمتر شد، البته وجود افراد و اشخاص استثنایی یا مؤسسات و مدیریت‌های استثنایی که طبعاً همیشه وجود داشته و خواهند داشت ناقض این حکم کلی نمی‌تواند باشد) این امید را مبدل به یأس ساخت.

شان و حرمت و متانت استادی در گرداب سرسام‌انگیز خدمت مضحک تمام‌وقت (و اخیراً تمام‌وقت مضاعف) و تشبث حقارت‌آلود برای تصدی تدریس هرچه بیشتر در دوره‌های روزانه و شبانه و مؤسسات رنگارنگ محو و ناپدید گشت و دوندگی و «دوز و کلک» خفت‌انگیزی برای عبور از هفت‌خوان مراتب کارشناسی و مربیگری و استادیاری و دانشیاری و سرهم‌بندی کتاب و مقاله در

مجلات داخلی و خارجی و تمهیدات غیرطبیعی و احیاناً غیراخلاقی برای احراز حدنصاب امتیازات مقرر برای ارتقا فرصتی برای مطالعه و تحقیق و تتبع صحیح و حقیقی و مجالی برای کسب حیثیت و شخصیت و دانش و بینش و وزن و وقار و متانت استادی باقی نگذاشت و طرحهای تصنعی و بی‌اساس برای افتتاح و توسعه و تکثیر دانشگاه و دانشکده و رشته‌های گوناگون که هریک نیاز به حصول مقدمات و شرایط فراوان داشت در اذهان خام طراحان با اموری از قبیل تولید دام و طیور و روغن نباتی و جوجه‌کشی و تکثیر فتوکپی مشتبّه شد و اصطلاح تحقیرآمیز «تأمین نیروی انسانی» و «تأمین هیأت علمی» بدان‌سان که معمولاً در مورد تأمین مواد خام کارخانه‌ها و بذر زراعتی و کارگران غیرمتخصص مصطلح و البته معقول است جای دعوت دانایان و گزینش و پرورش و برکشیدن استعدادهای قوی و برجسته را گرفت و وسوسه حق‌التألیف مزید بر علت نیاز و احتیاج از نظر ترفیع و ارتقاء عرصه تحقیق و تألیف و مقاله و کتاب را آلوده ساخت و کارهای بی‌اساس و نوشته‌های مقلدانه که آسانتر و از پشتوانه ولع و تشبث وقاحت برخوردار است عرصه را بر کارهای محققانه و نوشته‌ها و پژوهشهای بنیادی که دشوارتر و یتیم و بی‌پشتیبان است تنگ کرد و در یک کلام شاید بتوان گفت بزک و آرایش صورت و حجم و بانگ و رنگ جانشین اصالت و نام و ننگ گردید و «ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت» استادان شایسته و محققان فاضل و آنان که مایه امید و پیک نوید در آرزوی امتداد دوران اصالت و تداوم نهضت علمی و دانشگاهی بودند مصون و محفوظ نماندند و چگونه می‌توانستند بمانند که «در خانه لنگانی می‌باید لنگیدن» و اگر در این دو دهه کتابهای پرمایه‌ای انتشار یافته و مقالات خوبی نوشته شده و پیران

فاضل و جوانان لایقی توانسته‌اند علی‌رغم شرایطی که ضد بلکه نقیض ترقی و اصالت نظام علمی بوده بارقه‌ای از گرمی و گیرایی و کورسویی از روشنایی و هسته‌ای از باروری و رویایی را در تعلیم و تحقیق نگاه بدارند جای هزار تحسین و آفرین است که پس از گذشتن این همه سموم بر طرف بوستان «عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی».

آری چون صورت کاذب و جلوه رنگ و دعوی به جای سیرت صادق و خدمت آسمانی نشیند و ساعتی درنگ در خم رنگ برای ادعای طاووسی کافی و ابتذال و احتیاج به جای ابتکار و استغنا محرک جویندگان و انگیزه پویندگان باشد از شیران نیز انتظار شیری نمی‌توان داشت.

آنچه شیران را کند روبه مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج

ممکن است همه این حقایق را به سادگی به گردن «مقتضیات زمان» انداخت و تاوان طبیعی توسعه و ترقی تلقی کرد و با آمار و ارقام برتری و رجحان مواهب و نتایج گسترده این نظام را به نفع جامعه و نیازهای زمان نسبت به معایب و نقایص آن اثبات نمود. اتفاقاً ما نیز بر همین پنداریم با این تفاوت که یقین داریم میان ابتکار و تقلید و میان اقتباس آگاهانه و عمیق و تقلید صوری و سطحی فرق بسیار وجود دارد و هرگاه اختلاف و فرق نقش‌آفرینی هنرمندان و پهلوانان یک نمایش باشکوه یا هنرنمایی هنرمندان چالاک و زبردست یک «سیرک» را با تقلید همان اعمال که دلقکهای نمایش و سیرک در فاصله صحنه‌ها و پرده‌ها برای خندانیدن و تفریح خاطر حاضران انجام می‌دهند دریافته باشیم به فرق میان «همگامی و همراهی با کاروان تمدن و دانش و فرهنگ زمان» با

«تقلید همراهی با کاروان» پی خواهیم برد و تصور می‌کنم دیگر جایی برای مباحثه و مناقشه نخواهد ماند، تصور نشود آنچه گفته شد منحصر به تعلیم و تحقیق زبان و ادبیات و فرهنگ ایران است بلکه همه رشته‌ها و شعب علوم و فنون در دانشگاه‌های ما می‌تواند مصداق این حقیقت مسلم باشد منتهی این درد دل و بث‌الشکوی که جمله معترضه‌ای در این یادداشت محسوب می‌شود اصولاً مربوط به تنها زمینه و عرصه‌ای است که اختصاص به ما دارد و در این عرصه دیگران باید از ما بیاموزند (چه از نظر موضوع و چه از نظر شیوه و روش) و آنان مراجع باشند و ما مرجع، و به همین سبب چنین افول و انحطاطی در این عرصه و زمینه تلختر است و هزار بار بیشتر مایه دریغ و افسوس.

بدین ترتیب آن روزگار که استادان چون سرشار و موج بودند لبریز می‌شدند و می‌گفتند و چون می‌دانستند می‌نوشتند و اجرای جز استفادة طالبان و قبول صاحب‌نظران نمی‌خواستند (بلکه تعلیم و تحقیق و گفته و نوشته‌شان نفثة المصدوری بود بی‌هیچ چشمداشت) سپری شد و روزگاری رسید که اگرچه نمی‌دانستند می‌نوشتند زیرا به عللی که گفتیم نیازمند بودند و ناگزیر از نوشتن و اگرچه نمی‌توانستند می‌گفتند زیرا موظف بودند و مجبور به تدریس «بیست سی ساعت ناقابل» و چه دشوار و جانکاه شد کشیدن کمان سواران رفته و برداشتن گرز گران پهلوانان در زیر خاک خفته که به قول صائب «به صد من زور بردارد ز جا طفلی کمانی را».

چون ناخواسته سخن بدین جا کشید برای اینکه آنچه از سر صدق و اخلاص و درد و عشق (و با احساس تعظیم نسبت به بزرگانی که رفته‌اند و احترام نسبت به فضلا و دانایانی که با وجود آن‌همه تندباد و سموم از پرتو

پایداری و ارشادشان هنوز رنگ نسترنی و بوی گلی در این بوستان به چشم و مشام می‌خورد) گفته شد حمل بر تعصب و کهنه‌فکری نشود اشاره باید کرد که ایراد و انتقاد متوجه اصل و اساس نظام غربی (نظام نیمسالی و واحدی با لوازم آنها از قبیل خدمت تمام وقت و مراتب چهارگانه هیأت علمی و ضوابط ارتقا و حق التألیف و غیره) نیست و شاید چنین نظام‌هایی با اسم و مسمی و لفظ و محتوای خود در وطن و سرزمین خود یا کشورهای دیگر بهترین و شایسته‌ترین نظامها باشد (مسئله به این شرط و بدین علت که وسیله‌ای بوده برای نیل به بهترین نتایج آموزشی و پژوهشی) ولی هرگاه چنین وسیله و نظامی به هر علتی و دلیلی اعم از عدم اصالت اجرایی و فراهم نبودن شرایط و مقدمات و امکانات و عدم سازگاری با طبیعت فرهنگی و اجتماعی ایران تبدیل به نوعی «بوروکراسی منحط و پیچیده و بی‌ثمر» و «نظامی بی‌محتوی و استعدادکش» شده و سد راه ترقی و تعالی علمی بلکه هادم ارکان اصالت و تعلیم و تحقیق - یعنی اصل فراغت و حرمت و الهام بخشی استاد و اصل تخصص و احاطه و تبحر معلم و سطح والا و طبیعت اصیل و عمیق تعلیمات و اصل ابتکار و ابداع و عمق در زمینه تحقیق و تتبع و اصل علاقه‌مندی و آسوده‌خاطری طلاب و متعلمان و اعتماد بی‌چون و چرا و قاطع آنان به رشته و دروس و برنامه و استادان خود و اصل وضوح و سادگی مقررات و ترتیبات تحصیل و اصل تفاهم و احترام و محبت متقابل استاد و دانشجو - باشد مردود و مضر بودن چنان نظامی مسلم و محقق است و نیازی به اثبات و استدلال ندارد.

القصة، داستان ما همان حکایت مرد نحوی مولانا است که «... به کشتی

در نشست» و همان تعبیر عوام که گویند «آفتابه لگن هفت دست شام و ناهار هیچی». از دانایی پرسیدند «قرمه سبزی» با قاف است یا غین؟ پاسخ داد که با هیچ کدام. بلکه با گوشت و سبزی است. کلبه‌ها را که اشیان وفا و صفا بودند ویران کردیم و کاخهای بازیگری و ریا ساختیم. چشمه‌ها و کاریزها را که عرق عطراگین و طبیعی زمین بودند خشکاندیم و چاههای عمیق و جهنده حفر کردیم که نشتری بود بر شریان و قلب زمین، اندیشیدیم که اگر ترتیب قدیم سال اول و دوم و سوم را به نیمسال و «ترم» تبدیل کنیم و ساعت را به مواحد» تغییر دهیم و به جای توالی سالها از اصطلاح «پیوسته» و «ناپیوسته» و به جای نمرهٔ مأنوس از الف و ب و ج و د و هـ (که بالاخره هم اغلب قریب به اتفاق استادان معنی آن را دریافتند و ناگزیر همان نمرهٔ از صفر تا بیست را خود یا به یاری کارشناسان اداره‌های آموزش از روی جدول تطبیق به الف و ب و ... تبدیل کردند) استفاده نماییم و مشاوران از خارج بیاوریم و کتابخانه‌ها را با اصول جدید نظمی بخشیم و بخشی از سرمایهٔ مملکت و اوقاتی را که می‌بایست صرف مراقبت در وظیفهٔ اساسی یعنی درس و بحث و تعلیم و تحقیق شود برای بنای عمارات عظیم و مجهز بر باد دهیم و میلیونها بلکه بلیونها به جیب شرکتهای پیمانکار و مهندسان مشاور بریزیم و احیاناً خود نیز از رشحات و برکات برامکه برخوردار گردیم همه مشکلات حل و گره‌ها گشوده خواهد شد و صد در صد و تمام عیار امریکایی و انگلیسی و فرانسوی و به قول آن رجل مشهور از فرق سر تا نوک پا فرنگی خواهیم شد. آری همهٔ این خواسته‌ها را به دست آوردیم ولی اصالت خود را از دست دادیم و همهٔ این توفیقات را یافتیم ولی «استاد» و «دانشجو» را گم کردیم.

خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

کتابخانه‌ها را آراستیم ولی عشق و شوق کتاب خواندن و شیوهٔ اصیل و روش صحیح مطالعه را از دست دادیم و به‌جای اینکه روش استقصا و تتبع و تحقیق و تعمق را از طبری و ابن اثیر و ابن تغری بردی و ابن خلدون و یاقوت و قلقشنودی و مقریزی و مسعودی و ابن سینا و بیرونی و سکاکی و خطیب و تفتازانی و مؤلفان و مصنفان تاریخ الفی و جامع التواریخ و بحارالانوار و لسان العرب و تاج العروس و امثالهم بیاموزیم و عشق و هست آن دانشوران خستگی‌ناپذیر را همراه با اصول معتبر تحقیقات جدید سرمشق خود سازیم غالباً تقلید ناشیانه از ظواهر و ترتیبات صوری روشهای جدید را وسیلهٔ تشبه به پژوهشگران غربی قرار دادیم و به‌جای راه و رسم دشوار و طاقت‌فرسای استفاده از منابع «دست اول» به شیوهٔ آسان و غیر قابل اعتماد رجوع به نوشته‌های «دست دوم و سوم» و ترجمه‌های ناقص و ابتر خوگر شدیم و از این همه زیانبارتر و مخربتر مبتلای بلای تحجر (دگماتیسم) و «مفتون پیش‌داوریه‌های جاهلانه» و «اسارت در دام کلیشه‌های ذهنی فردی و اجتماعی» گشتیم و به‌جای اینکه از خرمن فرهنگ ایرانی و جهانی خوشه‌ها بچینیم و با تشخیص دقیق از غث و سمین و صحیح و سقیم نوشته‌ها و گفته‌های پیشینیان اقتباس فواید کنیم و از طریق مطالعهٔ منظم و عمیق جهان‌بینی و بینش خود را وسعت بخشیم تعصبات و پیش‌دآوری‌های خام و مرام محقر و «کلیشه‌های ذهنی» خود را ملاک رد و قبول و ارزشیابی قرار دادیم. مطالعهٔ سطحی و ابتذال و محدودیت کیفی و کمی نشریات عمومی و تخصصی و غلبهٔ سیطرهٔ «ژورنالیسم» بر شئون زبان و فرهنگ ملی و دانش همگانی و پیروی از جاذبه‌های ناپایدار سیاسی و اجتماعی و تقلید

کور و شیفتگی نسبت به هیجانات و تبلیغات زمان موجب شد که اشتیاقات کاذب و متغیر و علائق و توجهات زودگذر و مصاحبه‌های مبتذل و تکراری جای قضاوت‌های پایدار و استوار و مباحثات و اقتراحات معقول و ضروری را بگیرد و ماهها و گاهی سالها به مناسبت و بی‌مناسبت شرح مناقب و فضایل صادق و جلال و صمد و فلان شاعر نوپرداز و بهمان شاعره معاصر اوراق روزنامه‌ها و مجلات بلکه دفتر نسرین و گل را زینت اوراق گردد و نویسندگان و مقاله‌پردازان و مصاحبه‌گران در تبلیغ و تعظیم و تشریح خدمات و افتخارات آنان و انتساب و تقرب به ایشان بر همدیگر سبقت جویند و پس از مدتی آن هیجان و اقبال و استقبال آنچنان که با ابعاد و کیفیت مبالغه‌آمیز به وجود آمده بود یکباره فرو نشیند و به سالگردها و مواقع و موارد استثنایی محدود گردد. همچنین است مسائل و مباحث و زمینه‌های کلی و اساسی مثل «حافظ شناسی» و «فرهنگ و ادبیات عامیانه» و «مسائل راجع به زبان و لهجه‌های محلی و بومی بعضی ولایات و مناطق» و «تغییر خط و اصلاح خط و رسم الخط» که گاهی در حد ابتذال و تکرار موضوع روز و مبحث مورد توجه عام و خاص می‌شوند و پس از چند ماه و گاهی چند سال بدون نتیجه و غالباً با مرده‌ریگی سرشار از آسیب و زیان و لطمه به زبان و فرهنگ ایران فراموش می‌گردند و چون بی‌رعایت هیچ‌یک از اصول «آکادمیک» و «قواعد علمی و احساس مسئولیت نویسنده و ناشر» مطرح می‌شوند جز به ابتذال کشاندن موضوع بحث و مسموم ساختن و بی‌اعتمادی اذهان عموم حاصلی به بار نمی‌آورند. فراموش نکرده‌ایم که در سالهای گذشته مسائلی از قبیل «تغییر خط فارسی به تقلید از ترکیه» و «فارسی سره نویسی» و بخصوص «مسئله شعر نو» به تناوب به صورت مسائل عمده فرهنگی و اجتماعی

و سیاسی بلکه نوعی بیماری مسری درآمد و چون این مباحثات جنبه تحمیل و تعصب داشت نه تحقیق و تتبع طبعاً نوشته‌ها و گفته‌ها با شعار و فحش و ناسزا و خصومت آمیخته بود و در نهایت خط فارسی همچنان به جای ماند و زبان فارسی به جای پیراسته شدن از مواد تازی به عناصر انگلیسی و غیره نیز آراسته گشت و از شعر نو و شعر رسمی آنچه خوب و ماندنی بود ماند و آنچه فراموش شدنی بود فراموش شد و بار دیگر معلوم گردید که هیاهوی صرافان و قلابان و عطاران قلب اندوده را زر ناب و هر خون فسرده گندیده را مشک بویا نمی‌کند، مگر اینکه قبول دولتیان کیمیای مس گردد!

بدیهی است مقصود این نیست که کسانی که به اشارت یادشان کردیم و مسائلی که تصریح نمودیم درخور ستایش و سزاوار طرح و بحث نبودند زیرا مرتبه هر شخص و ارزش و اهمیت هر مسئله‌ای در حد خود محفوظ است. بلکه منظور بنده این بود که طبق عادت و خوی دیرین از اشخاص بت می‌سازیم و مسائل جدی فرهنگی و علمی و اجتماعی را مبتذل و بازاری می‌کنیم و ناچار بتها روزی می‌شکنند و رونق بازارها پنج روزی بیش نمی‌تواند باشد.

دریغا که چنین شد. خوانده‌ایم و شنیده که بنای استادی و شاگردی بر دو حرف آمد: استاد را شفقت و شاگرد را حرمت، ولی فراموش کردیم که آنچه شفقت استاد را موجب می‌شود معصومیت و طلب و اعتماد شاگرد است و آنچه حرمت و احترام در دل و جان شاگرد نسبت به استاد ایجاد می‌کند علم و اخلاق و متانت و وارستگی و بزرگواری استاد است. شاید در این مورد یعنی تعلیم و ارشاد و طلب و تحصیل نیز مثل بسیاری موارد دیگر ژرفترین و والاترین نظر و

اندیشه را از مولانا می‌توان شنید و به‌قدر فهم و دانش خود ادراک کرد. نظر مولانا در این مورد یکی از تجلیات دینامیسم کیهانی او به‌شمار می‌رود و ناظر به مسائل گوناگون فلسفی و عرفانی و معرفت‌النفسی است که ضمناً به این مسئله و مورد هم شمول می‌یابد. در این سخن بلند و عمیق مولانا، که از تشبیهات و رموز عمده حکمت و عرفان وی محسوب می‌شود و نظایر مکرر در آثار آن بزرگ دارد، تأمل بکنید:

تشنگان گر آب جویند از جهان

آب هم جوید به عالم تشنگان

همین مضمون و همین اشاره همه ابعاد و اقسام مسئله تعلیم و تعلم و تحقیق و طلب و علاقه‌مندی و طبیعت فطری جویایی و پویایی و افاده و استفاده را در بر می‌گیرد و فعلاً و اجمالاً (در محدوده بحث بسیار محدود ما) این نتیجه را می‌بخشد و این نکته را می‌آموزد که «آب و آبجو» و «آب و تشنه و تشنگی» و «طلب» اصلی فطری و ذاتی و گوهری طبیعی است مثل چشمه‌های زلال کوهساران و رودخانه‌های خروشان و مرغزارها و بیشه‌ها و جلگه‌ها و کشتزارهای خرم در کنار آن چشمه‌ها و رودها. تنها وظیفه ما این است که چشمه‌ها را نخشکانیم و رودخانه‌ها را مسموم و گنداب نسازیم و بذر سبزی و خرمی و رویش را نکشیم و نمیرانیم و افسوس که این خشکاندن و مسموم ساختن و معدوم کردن بسیار آسان و همان کاری است که نظامهای صوری و سطحی و «وارداتی» و ناسازگار با مزاج اجتماعی و طبع فرهنگی و برنامه‌ها و طرحهای مقلدانه و ابلهانه با علم و فرهنگ و دانش و پژوهش می‌کند. آنها را نریزیم و فدای ظرفها نکنیم و از تشنگان به این سبب که شیرۀ

کبست و آب حنظل را به جای آب گوارای چشمه‌ها نمی‌ریزند و نمی‌نوشند گله‌ای نداشته باشیم. چرا نپذیریم که آب گوارای چشمه‌های دامنه کوهساران در کوزه‌های سفالین بر مایعی تلخ و شور در کاسه‌های زرین و جامهای بلورین صد بار شرف دارد، و اگر ناگزیریم از شکستن کوزه‌ها و زرین و بلورین کردن ظرفها (به این بهانه که هم‌رنگ دنیا شویم یا بدین برهان که ژاپنی‌ها نیز این کار را کرده‌اند) مراقب و مواظب باشیم که آبها نیززد و بادها جای آبها را در زرینه‌ها و سیمینه‌ها نگیرد. آری اگر ژاپنی‌ها به گمان ما کاری شبیه ما کرده‌اند و موفق شده بدین سبب بوده که تقلید نکرده‌اند بلکه آموخته‌اند و تجربه کرده و آنچه را شایسته بوده برگزیده و در بحبوحه این آموختن و گزیدن جز به آب گوارا و زلال به چیزی نیندیشیده‌اند و اگر چیزی به وام گرفته یا اقتباس کرده‌اند فن ساختن ظرفها و فوت و فن بهتر استفاده کردن از آبها و چشمه‌ها بوده است لاغیر.

ظرفها برای مظروفها و جامه‌ها برای تن‌ها و تن‌ها برای جانهاست. چه نیکبخت کسانی که در طلسم رهایی‌ناپذیر ظرفها و جامه‌ها و تن‌ها گرفتار نشدند و مظروفها و معشوقها و جانها را فراموش نکردند یا آن سعادت را داشتند که اگر به وسوسه تجربه در این طلسم گرفتار آمدند طلسم را شکستند و به گنج و معشوق پیوستند و در شرق نورانی زندانی غربت غریبه نماندند:

کوزه‌ها گر آبها را خون کنند

عاقلان آن کوزه‌ها را بشکنند

عجبا که یکی از «خلفیات ما ایرانیان» البته نه آن خلقیاتی که از زمان تألیف «تواریخ هرودت» تا عصر صفوی و قاجار در تاریخها و سیاحتنامه‌ها ذکر

شده بلکه آن خلیقاتی که به چشم خود عیان دیده‌ایم و قطعاً همیشه چنین بوده، این است که اگر ترتیب و قاعده‌ای از روی جهالت یا به قصد خیانت در یکی از شؤون و امور بر ما تحمیل گردد و بدعتی گذاشته شود که بطلان و فساد آن اظهر من الشمس و یا نتایج و آثارش پس از تجربه مفصل و آزمایش مکرر زیان و فساد و ناروایی و نارسایی آن را معلوم و مشخص و مسلم گرداند به‌جای اینکه بیدرنگ و بلافاصله خط ابطال و الغاء بر جریده آن ابتکار موهوم و قاعده مذموم کشیده از شرش خلاص شویم آن شیوه و قاعده مضر را که خود ساخته و پرداخته و چون طوق بردگی و اسارت به گردن انداخته‌ایم وحی منزل و قانون مقدس و لایتنیر پنداشته در چنگال غول خود آفریده اسیر و گرفتار می‌مانیم و برای رهایی از عواقب و نتایج اشتباه خود با تدوین و تنظیم مقررات و آیین‌نامه‌های گوناگون و سلسله نامتناهی تعبیرها و تفسیرها و اضافات و الحاقات پیچیده را پیچیده‌تر و طلسم را ناگشودنی‌تر و ناشکستی‌تر می‌سازیم و آنچه به فکرمان خطور نمی‌کند بازگشت از اشتباه و قطع ریشه مشکلات است. حیرت‌انگیز است که نه تنها عوام کوتاه‌بین بلکه خواص صاحب‌نظر نیز چنان خوگر به این هوای مسموم و فضای مصنوع می‌شوند که دشواری و نارسایی و انحطاط و تنزل را می‌بینند ولی مانند جادوشدگان از اندیشیدن درباره ساده‌ترین مسئله یعنی علت و سبب انحطاط و تنزل محرومند و هرگز جسارت و جرأت فکر کردن درباره حذف و الغاء اصل بدعت و قاعده غلط را ندارند و حیرت‌انگیزتر اینکه حتی مبتکران و خالقان این قاعده و شیوه نیز که به عمد یا سهو و از روی حسن و یا سوء نیت این اساس معکوس را بنیاد گذاشته‌اند پس از ثبوت و آشکار شدن مفساد و معایب ارمغان شوم خود هرگز جرأت اعلام

اشتباه و اظهار انتباه و ابطال و حذف قاعده و نظام غلط را نداشته‌اند درست مانند بت‌تراشان و بت‌پرستان که عبد و اسیر مصنوع خود هستند و شاید روزی خود در پای بت بی‌جانی که تراشیده‌اند قربانی شوند ولی محال است امکان کسر اصنام به اندیشه‌شان خطور کند و این گروه معذورترند زیرا آن سراب موهوم و بنیاد معکوس جزیی از وجودشان محسوب می‌شود ولی چه عذری برای دیگران که دستی در این دسته گل به آب دادن نداشته‌اند می‌توان تراشید جز همان عجایب خلیقات که اشاره کردیم.

تا آنجا که بنده می‌دانم هیچ‌یک از دانشوران و استادان حقیقی و صاحب‌نظران راستین ایران در ابداع و توصیه و تمهید این تجربه‌های شوم دخالتی نداشته‌اند. گروهی از جعفرخان‌های از فرنگ یا ینگی‌دنیا برگشته با پیلواری ادعا و خیالات بی‌مثقالی معرفت و حسن‌نیت آمدند و نظام دانشگاهی و آموزشی و پژوهشی ما را از فرق سر تا نوک پا امریکایی و غیرایرانی کردند و طبق همان خلیقات که عرض شد هیچ‌کس دم نزد و اعتراضی نکرد و کم‌کم همه به این تجربه مخرب و ناموفق عادت کردند، غافل از اینکه عرصه فرهنگ قومی و حیثیت یک ملت گرامی‌تر و ارجمندتر و مهم‌تر از آن است که آزمایشگاه تجربه‌های خام و خیالات و اوهام باشد و از هر آزمایشی لطمه‌ای و صدمه‌ای جبران‌ناپذیر بخورد. چون خود جعفرخان‌ها نیز نتوانستند مدعی اندک توفیقی در اجرای خیالات خود باشند ناگزیر بهانه و مستمسکی جز این نداشته‌اند که برای مقبولیت مدارک تحصیلی و تأمین اعتبار دانشنامه‌های ایرانی در خارج گزیر و گریزی از توحید نظام آموزشی و تطبیق «سیستم» با سیستم جهانی نیست.

پاسخ لایق این طرز تفکر انصافاً جز این نیست که «به جهنم که نپذیرند، ما

هم مدارک آنها را نمی‌پذیریم» ولی جواب ملایم و منطقی این خواهد بود که آنچه می‌پذیرند یا نمی‌پذیرند حاصل و نتیجه و محتوای تحصیلات و نظام آموزشی است نه واحد و «ترم» و الف و ب و ج و ...؛ اگر ز تندباد حوادث که در چمن بگذشت هنوز بوی گلی و رنگ نسترنی مانده مرهون کار و کوشش استادان شایسته و شریف و لایقی است که در این مدت و در همه حال داشته‌اید و مربوط به درس و بحثی که در چهاردیواری کلاسها در سایه افاده و استفاده متقابل استاد و دانشجو و از پرتو اصالت «حرکت جوهری علمی!» جریان داشته است نه سیستم صوری آموزش و پژوهش که جز قید و بندی بر دست و پای معلم و متعلم نبوده و جز تقطیع ملال‌انگیز بیت منسجم آموزش سالانه و تشویش دائم خاطر معلم و شاگرد در پیچ و خم تقویم و مقررات بی‌ثمری به بار نیاورده است.

آنچه گفته شد و تأکید و ابرامی که رفت (شاید در حد اطناب ممل) مسلماً به نظر گروهی از خوانندگان بحثی بی‌فایده درباره مسئله‌ای بدیهی و به نظر گروهی دیگر عقیده و نظری غیرمنطقی و ارتجاعی و بالاخره از دیدگاه زمره‌ای دیگر مطلبی عجیب و نامفهوم تلقی خواهد شد و درست به همین علت از تفصیل و تأکید و تکرار گزیری نبود (البته تفصیل نسبی و با توجه به ضمنی و معترضه بودن آن در خلال این یادداشت، وگرنه اگر مستقلاً این موضوع مطرح می‌بود آنچه گفته شد اشاره و اجمالی بیش نبود و قطره‌ای از دریا). به هر حال اگر این ب‌الشکوی و این نفثة‌المصدر عجیب بنماید یا موهم به جرأت نگارنده باشد قطعاً و یقیناً چنین تعجب و توهمی تنها ناشی از همان «خلقیات» باستانی است که به شرح عرض شد وگرنه نه موضوع و مطلب عجیب و غریب است و

نه طرح آن دلیل جرأت و جسارت نگارنده، بلکه مطلبی است بدیهی و مسئله‌ای است حقیقی که با رد و قبول و تأیید و تکذیبها اصالت و ارزش آن تغییر نمی‌یابد.

آن به که این سخن بگذاریم و بگذریم و از خواننده مشفق و منصف متوقع باشیم این درد دل آگاهانه و صمیمانه را اگر هم بی‌فایده بداند بیجا و بی‌حاصل نپندارد (لااقل برای عبرت و اعتبار دانندگان و آیندگان) و کورسوی امید اصلاح را اگر هم خیال خام و امید واهی بداند از مقوله آرزوها و یکی دیگر از «آرزوی پیران» تلقی نماید.

بدین ترتیب آنان که می‌خواستند ما ایرانیان را از نوک پا تا فرق سر فرنگی بکنند (بلاشک مقصود بعضی از آنان فقط تبدیل لباس و رسوم ظاهری نبود و به مقاصدی مهم‌تر می‌اندیشیدند) درگذشتند و مجریان و طراحان نوخاسته این طرح و نقشه نیز پس از درهم ریختن و ویران ساختن همه اصول و ستهای اخلاقی و فرهنگی و علمی و آموزشی با اندوخته‌های محقر و ناچیزی! که از برکت توقیفات و اجرای طرحهای پرهزینه و خرجهای گزاف این برنامه وسیع فرنگی‌سازی فراهم آورده بودند هم‌اکنون در «فرنگستان» به عیش و نوش مشغول‌اند و درواقع به فرموده مولوی:

«... به اصل خویشان راجع شدند

وز رضاع اصل مسترضع شدند»

و شگفتا که معتقدان و مجریان این جریان مردند و رفتند ولی ما با کمال دقت و شدت و تعصب در حفظ و حراست مرده‌ریگ شوم آنان کوشا و پایداریم. می‌خواستند فرنگی بشویم ولی نه «ایرانی» ماندیم و نه «فرنگی» شدیم

بلکه فقط «فرنگی مآب» گشتیم و داستان ما و دانشگاههای ما بی کم و کاست داستان شغال عبرت آموز مولوی شد:

یک شغال افتاد اندر خم رنگ
ساعتی او کرد اندر خم درنگ
پس برآمد مویها رنگین شده
کاین منم طاووس علیین شده
بانگ طاووسان تو دانی؟ گفت: لا
پس نئی طاووس خواجه بوالعلا

برای اینکه تصور نکنند مقصود از این تشبیه، طاووس پنداشتن فرنگیان است می گوئیم اساس تمثیل اشارتی است به مضحک و مستحیل بودن اعتلا و ارتقای معنوی بدون احراز شرایط معنوی و باطنی و بدون استحقاق و آمادگی طبیعی و فطری. هرگاه کسی مصر در تشبیه اجزاء «مشبه» به اجزاء «مشبه به» باشد باید گفت «شغال» مستعار برای کسانی است که از هویت ملی و قومی خود ننگ دارند و ایرانی نبودن و فرنگی شدن را شرفی می پندارند و «طاووس» کنایه از هر انسانی (اعم از ایرانی و فرنگی) است که صورت و سیرتی طبیعی و هویتی فطری و مشخص دارد.

راستی فرق بین «فرنگی» و «فرنگی مآب» چیست؟ «فرنگی» هرچه و هرکه باشد طبیعی است و «فرنگی مآب» و «هرچیز دیگر مآب!» هرچه و هرکه باشد مصنوعی و ساختگی است. بنابراین چون «فرنگی» طبیعی است عقده فرنگی بودن ندارد و اگر انتقادش کنند و عیبش را برملا سازند اگر صحیح تشخیص نداد اعتنایی نمی کند و اگر انتقاد را وارد دانست شاید در اصلاح خود بکوشد، اما

«فرنگی مآب» و «... مآب» چون در خُمی افتاده و رنگی گرفته و جامه‌ای و کراواتی و پاپیونی و پیپی دزدیده و جز اینها از خلعت فطری فرنگی شدن چیزی ندارد تحمل کمترین انتقادی را ندارد و جز اینکه امثال بنده را با مصطلحات انگلیسی و فرانسوی و روسی و احیاناً تازی مرتجع و چرندگو (نه چرند پرندگو، چون به دهخدا برمی‌خورد و این مصلحت نیست) بنامد و مکثار و مهذار بخواند راهی برای دفاع از نقاب پری بر چهره دیو نمی‌شناسد و البته معذور است و شاید مأمور زیرا به مصداق «فی‌الصیف ضیعت اللبن» پس از ویران ساختن عمارت آباد و کشتن اصالت و سنت دیرپای ایرانی که زنده کردنش اگر محال نباشد نزدیک به محال است چه چاره‌ای غیر از عناد و سفسطه و جدل و شعار و «رگهای گردن به حجت قوی» می‌توان یافت. گوشزد کردن این نکته خالی از لطف نیست که ژاپنی‌ها ارزشها و جنبه‌های مثبت «فرنگ» را اخذ کردند ولی هرگز «فرنگی مآب» نشدند بلکه رفته‌رفته و اندک‌اندک فرنگیان ناگزیر خواهند شد: ژاپنی مآب» گردند. فتأمل!

برای اینکه در باب مظاهر فاسد و ارمغانهای شوم غرب و نقایص خلیقات ایرانیان مبالغه‌ای نشده باشد فراموش نکنیم که سقراط و ارسطو و افلاطون و فلوطین و بطلمیوس و هومر و ویرژیل و دانته و شکسپیر و هوگو و بالاخره اینشتین فرنگی بودند و بزرگمهر آن فرزانه افسانه‌ای و فارابی و ابن‌سینا و رازی و بیرونی و فردوسی و سعدی و حافظ و مولانا و میرداماد و ملاصدرا و ... آخرین نسل استادان بزرگ که پیشتر از آنان یاد کردیم و دو سه تنی از دانایان در رشته‌های علوم جدید امثال هشرودی ... ها ایرانی هستند ... و توجه داشته باشیم که نه افلاطون و ارسطاطالیس و بطلمیوس قلوذی و دیوجانس و جالینوس

یونانی و لقمان حبشی (!) نزد ما مسلمانان و ایرانیان کمتر از ابن سینا و فارابی و رازی مشهورند و نه «آویسن» و «رازی» و «خیام» ایرانی در دنیای غرب کمتر از بزرگان خودشان معروف، و این انس و آشنایی تاحدی است که حافظ اشکالی نمی بیند به جای دیوجانس خم نشین «فلاطون» را «خم نشین» بکند و مولانای بزرگ که برای «جستن انسان» و گفتن «آنچه یافت می نشود آنم آرزوست» نیازی به وساطت حکیم کلبی ندارد این اعتبار و افتخار را به شیخ یونانی می دهد که چراغ به دستش دهد و گرد شهر قونیه به جستن انسانش وادارد (دیوژن به چنین کاری شهرت دارد ولی نه با آن شأن و شکوه و عمقی که در غزل مولوی بیان شده) و بسیاری از نوادر حکم و نکات اخلاقی را که ظاهراً زائیده اندیشه و روح ایرانی و شرقی است به لقمان حکیم نسبت می دهیم. از سوی دیگر «گوته» بزرگترین شاعر آلمان و یکی از نوابغ مسلم فرهنگ بشری و نامدارترین سخن سرای سده نوزدهم مسیحی و آن مردی که ناپلئون بناپارت که شاهان و امپراتوران در دوران عظمتش آستان بوسش بودند دیدارش را وظیفه و مایه مباهاتی برای خود دانست و در ارفورت به دیدارش شتافت (چنان که اسکندر مقدونی در کُرت به دیدن دیوجانس رفت) درباره حافظ ما گفته است: «... دلم می خواهد همه این قواعد را به کار بندم تا شعری چون تو، ای شاعر شاعران جهان سروده باشم... حافظا خود را با تو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست ... با این همه هنوز در خود جرأتی اندک می یابم که خوشتن را مریدی از مریدان تو شمارم، زیرا من نیز چون تو در سرزمینی غرق نور زندگی کردم و عشق ورزیدم». پس بحث درباره ایران و فرنگ و «فرنگی مآبی» و غیره مربوط به کالبدها و جسمها و تقلیدهای کوران و حرص و شهوت خوکان و چاپلوسی

سگان است و گر نه آنجا که پای مردان و شیران و حدیث جانها به میان می‌آید و «انسان» با هویت جهانی خود در عرصه نورانی انسانیت ظاهر می‌شود جز این چه می‌توان گفت که «متحد جانهای شیران خداست».

صراحه^۱ عرض می‌کنم که توسعه بی‌حساب و کتاب دوره‌های عالی دانشگاهی و فراوانی و ابتدال «استاد دکتر...»ها، که نمی‌دانم از باب تعظیم یا صرفاً به تقلید از Prof. Dr. فرنگیان در سالهای اخیر شایع و متداول شده تا جایی که گاهی از هول هلیم توی دیگ افتاده تصور می‌کنند اگر بدیع‌الزمان فروزانفر و جلال‌همایی را استاد دکتر فروزانفر و همایی افزوده‌اند، از هیچ حقیقتی جز تعبیر مشهور «ازدیاد نفوس و نقصان آدم» حکایت نمی‌کند زیرا بزرگی و استادی آن نسل منقرض نه از پرتو تبلیغات و توصیفات و القاب و عناوین و تعریف و تحسین عطاران و دکانداران بود و نه مبنی بر ادعای شخصی بلکه مشکی بود که شمیمش بی‌هیچ تبلیغ و تمهیدی مشام طالبان و مشتاقان را معطر می‌ساخت. آنان متولی متعین بودند و استادی (به معنی maître فرانسه و magister لاتین نه معادل پروفیسور که به معلم و آموزگار علوم و فنون و هنرها گفته می‌شود اعم از مراتب خاص) را از برکت دکتری و دانشیاری و حکم ارتقا و امضای رؤسا کسب نکرده بودند بلکه این درجات و مراتب و تشریفات از استادی آنان مایه و پایه یافته بود. گمان می‌کنم قدر و قیمت این اسدالغابه بینش و شیران بیشه دانش را تا با ما بودند چنانکه باید ندانستیم و چون رفتند چنانکه شاید در تعظیم و تبجیلشان، که درواقع تعظیم فرهنگ ایرانی و اسلامی و آخرین قله تداوم این سلسله باشکوه تا روزگار ما بود، نکوشیدیم و اگر بدین مناسبت یادنامه‌هایی منتشر کردیم انصاف بدهیم که در این یادنامه‌ها بیشتر خودمان را مطرح ساختیم تا آنان را و

ظاهراً بیشتر با پیمانه اغراض و اشتها اجتماعی و سیاسی مقام آنان را سنجیدیم تا میزان ارزش جوهری و مرتبه علمی و فرهنگی و اگر پتداشتیم قدردان این بزرگان و سالک راهشان هستیم به جای آموختن عشق و ایمان و احاطه و عمق و عظمت و اصالت به تشبیهی کودکانه و خودبزرگبینی و «خود استاد پنداری» و تکبر و ادعا و نازیدن و به خود بالیدن بسنده کردیم و ندانستیم «از بزرگان باید بزرگی آموخت نه خود بزرگبینی». گمان کردیم با تکرار مصطلحات و علایمی چون «تصحیح انتقادی» و «نسخه اصل و بدل» و «کذا فی ...» و «رک:» و «نک:» و آراستن نیمی از هر صفحه به «پانویس» و «رفرنس» می توان قزوینی و فروزانفر و مینوی و پورداد و مدرس رضوی و محمد معین و ... شد:

گفته اینک ما بشر ایشان بشر

ما و ایشان بسته خوابیم و خور

مجال این نیست که حتی اشاره ای به تفاوت میان «تحقیق» و «تحمیق» و میان «دانش و بینش» و «بازیگری و چشم‌بندی» و میان «مقاله» و «قیل و قال و قال و مقال» و میان «متن و حاشیه معقول و ارجاعات ضروری و مطلوب» و «تزیینات زیرکانه صوری و سطحی و آرایشهای کاذب و بی‌فایده و فریبنده» بکنیم، فقط می‌گوییم:

همسر لعب کودکان مشمار

کر و فرّیلان میدانی

تنزل نشریات و مقالات و انتقادات - انحطاط علمی و فرهنگی و سقوط

ایران‌شناسی و خاورشناسی - ذلت مهاجرت و نسیان یا فقدان هویت

روزگاری بود که پهلوانان معدودی چون پشت همه پهلوانان را به خاک

رسانده بودند به جهان پهلوانی شهرت می یافتند و روزگاری رسید که چون پهلوانی نماند همه به هوس و طمع پهلوانی افتادند. در آن روزگار کسی مدعی مرجعیت علمی نبود و هیچ کس نیز در مرجعیت علمی جهانی آن پهلوانان علم و تحقیق شک و تردیدی نداشت. ولی پس از آنان هر کس که تصور کرد کتابی و مقاله ای نوشته است خود را مرجعی و پهلوانی شناخت و غالباً این ادعا از سوی مجلات و نشریات رنگارنگ نیز مورد تبلیغ و تصدیق قرار گرفت زیرا امور جهان نسبی است و «گالیور»ها در سرزمین کوتوله ها غول محسوب می شوند. گاهی نیز استادی و مرجعیت علمی خود را در زمینه و رشته ای که ملک مطلق و عرصه تخصص خود می پنداشتیم به زور ادعا و مقاله نویسی و ناسزاگویی و هتاکِ نسبت به کسانی که ندانسته و بی هیچ ادعایی جرأت ورود در حیطه تخصص ما کرده بودند (و همین خودپسندی و ادعا خود برهان نادانی است) به جامعه فرهنگی تحمیل کردیم و نه تنها کوتوله ها را به حکم قانون نسبت مرید و مبلغ بی مزد و منت خود ساختیم بدبختانه نشریات و مجلات نیز برخلاف انتظار وسیله این استادسازی و پهلوان تراشی مضحک قرار گرفتند و بی آنکه صاحبان و مدیران آن نشریات خود بدانند نشریه و مجله ای به این معنی بی طرف باشد که هر نوشته مزخرفی را چاپ بکند و ادعای آزادی قلم و بی طرفی، غافل از این حقیقت که اگر مجله و مدیر مجله ای به این معنی بی طرف باشد که هر نوشته مزخرفی را چاپ بکند و در ترویج ابتذال و اشاعه تنزل و انحطاط آلت فعل فاعلان جاهل یا عامد باشد و «قلب اندوده» را از «سکه صاحب عیار» تشخیص ندهد اولاً چه فرقی با روزنامه های دیواری دبستانها و روزنامه های عمومی خواهد داشت و ثانیاً چگونه خواهد توانست مدعی داشتن «هدف و شیوه و روش» و

لایق عنوان «ادبی و علمی و غیره» و شایسته صفت «وزین و متین» و بالاخره مصداق این بیت حافظ (که وظیفه غیرقابل اغماض همه معاملان بینا و مباشران و مدیران داناست) باشد:

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد

کان معامل به همه عیب نهان بینا بود

پس از نوشتن این سطور هرچه فکر کردم نتوانستم تعداد نشریات و مجلات ادبی و تاریخی مرتب و معروف را (البته در حدود آگاهی خود) حتی به شمار انگشتان یک دست برسانم و از این می ترسم که این حقایق ار دل برآمده و مخلصانه منحصر به **مجله آینده** و چند مجله دیگر تلقی شود ولی چه باک که اگرهم چنین تصویری پیش آید (اگرچه این انتقاد جنبه عام داشت و چنین منظوری نداشتم)، «با کریمان کار ما دشوار نیست» و **ایرج افشار** عزیز و دیگر مدیران گرامی مجلات عذر دوستان را می پذیرند و هرگاه انتقادی را وارد ندانستند به راه معهود و شاید ناگزیر خود ادامه می دهند که امید است چنین نباشد و لااقل مطلب را درخور تأمل بدانند. این نکته نیز گفتنی است آنجا که حتی مجله‌ای مثل «آینده» که از سابقه بیش از نیم سده نویسندگی و مدیریت شادروان دکتر محمود افشار و ایرج افشار برخوردار است در مظان چنین انتقادی باشد تکلیف هر نشریه و مجله دیگری که ادعای مجله بودن داشته باشد کاملاً روشن است.

برای اینکه گمان نرود از نوشته‌ها و گفته‌ها و مصاحبه‌ها و مقاله‌ها و یادنامه‌های مجمل و مفصلی که به عنوان بزرگداشت و تعظیم و تجدید خاطره این دانشوران انتشار یافته کاملاً بی‌خبرم. اشاره باید کرد که سپاسگزاری و

قدردانی از مباشران و مبتکران این نشریه‌ها و مصاحبه‌ها و یادنامه‌ها که با خلوص نیت و به قصد خدمت در این راه بی‌هیچ چشمداشت و توقعی اهتمام ورزیده‌اند وظیفه‌ای است بر عهده همه دوستداران فرهنگ ایران و همچنین تحسین همکاران و مشارکان این مجموعه‌ها و نشریه‌ها و نویسندگان این مقاله‌ها که ساعاتی از اوقات خود را صرف این مهم کرده‌اند (و خواهند کرد) فریضه‌ای است مسلم. ولی بحث بر سر چیز دیگری است یعنی بر سر انگیزه ناآگاه بعضی از نویسندگان و خاطره‌نویسان و علت غایی و مقصود نهایی و جان و روح برخی نوشته‌ها و گفته‌ها (و در موارد بسیاری از آنها)، یعنی اگر ایراد و انتقادی مطرح باشد متوجه چند گروه است که درواقع مظاهر چند نوع عقده روحی (شاید در اغلب موارد خامی و ناپختگی عنوانی سزاوارتر باشد زیرا مسلماً سوء نیتی در کار نبوده است) محسوب می‌شوند و اجازه می‌خواهم در توصیف این چند گروه از صیغه متکلم مع‌الغیر استفاده کنم تا هم رعایت ادب شده باشد و هم این توهم صد در صد غلط برای کسی حاصل نشود که این درد دل مخلصانه آماج معینی دارد (زیرا در آن صورت نگارنده این سطور خود باید نخستین آماج و مصداق محسوب گردد).

گاهی تعظیم رفتگان و زنده کردن یاد آن بزرگان را بهانه توصیف و تعریف خود و وسیله شرح انتساب و تقرب و اختصاص و احیاناً انحصار دوستی و همدمی و همکاری با آنان قرار می‌دهیم یا به بهانه دفاع و در سایه عظمت نام بزرگان عقده حقارت خویشان را به صورت تهاجم و حمله متعصبانه به دشمنان و بدخواهان فرضی آن مرشدان و مرادان و دوستان فرضی خود (دن‌کیشوت‌وار) خالی و به نظر خود کسب اعتبار می‌کنیم و حتی از تفاخر و نازش به آشنایی با

همسایه دخترخاله و پسرعموی آنان چشم نمی‌پوشیم و درواقع به زبان بی‌زبانی و بدون آگاهی از نکته معرفت‌النفسی قضیه می‌گوییم «من آنم که رستم برانگیخت رخس».

گاهی نیز همان عقده را به طرز و صورت دیگر و کاملاً مخالف صورت نخستین یعنی با انتقاد و خرده‌گیری از بزرگان و غافل از اصل مسلم «بزرگش نخوانند اهل خرد ... الخ» خالی می‌کنیم (این نوع خامی و نادانی در گذشته بیشتر شایع بود) و به عنوان صراحت و شهادت و مرعوب هیچ‌کس نبودن و استناد به شعار یونانی و باستانی «حقیقت از استاد گرامی‌تر است» مثلاً دقت و شهادت اخلاقی محمد قزوینی را وسواس افراطی، و عدم اغماض علمی و دلیری و تندخویی و بی‌پروایی لطیف مجتبی مینوی را هتاک و تکبر و مبارزطلبی و هوشمندی و سطوت و حاضر جوابی و نکته‌سنجی و نکته‌گیری بدیع‌الزمان را خودنمایی و غرور، و جامعیت و پشتکار تحقیق و نویسندگی سعید نفیسی را عدم تعمق و حاشیه‌پردازی و خدمت عاشقانه و بی‌نظیر ابراهیم پورداود را اقتباسی عادی و محدود از علمای فرنگ و ... می‌نامیم و هرگز نمی‌اندیشیم که تاکنون دهها و صدها تن با ارائه مقالات (و یا با افزودن شاخ و ثبرگ اضافی و به اصطلاح عامیانه «باد کردن مقاله» و آن را کتاب و رساله نامیدن) و نوشته‌هایی در حد فقط یکی دو فصل بلکه یکی دو سطر از تألیفات و تحقیقاتی چون «سخن و سخنوران» و «فرهنگ ایران باستان» و «هرمزنامه» و میادداشتهای دوره اوستا» و «غزالی‌نامه» و یادداشتهای قزوینی» و «مقالات قزوینی درباره تضمین‌های حافظ» و «نوشته‌های سعید نفیسی» و ... (البته غالباً در حد مثال نه مثل) به درجه دکتری و مراتب استادی و غیره دست یافته‌اند و صفات و اخلاق آن بزرگواران

نیز هریک تجلی دیگری بود از صفات برجسته و احیاناً متضاد و هرچه بودند ارکان و قلل دانش و فرهنگ ایران بودند. انصاف بدهیم که اگرچه امروز استادان و محققان خوب داریم ولی آیا می‌توانیم مدعی داشتن ارکان و قلل باشیم؟

چون درباره انتقاد و خرده‌گیری سخن گفتیم باید اشاره بکنیم که در روزگار آن نسل نیز رقابت علمی و انتقاد و حتی مناقشه و مشاجره قلمی و علمی وجود داشت ولی در حد آن مردان و غالباً نکته‌آموز و اگر مناقشه و مبارزه یا انتقادی پیش می‌آمد یا برای شکستن بتی بود یا برای مقابله با حریفی معتبر و هم‌وردی نامدار و چنان نبود که امثال قزوینی و همائی و فروزانفر و مینوی به هر لاطائلی پاسخ گویند و قدر خود را تا حد ابلهان که جوابشان خاموشی است تنزل دهند. مثل پهلوانان بزرگ که هرگز به جست‌وخیز و احیاناً بی‌احترامی مدعیان حقیر و جوانان خام جویای نام التفاتی نمی‌نمودند و با خشم و توجه و التفات و پاسخگویی خود نام و قدر و اعتبار به گمنامان بی‌قدر و بی‌اعتبار نمی‌بخشیدند. از شواهد قابل توجه انتقادات و مناقشات علمی آن روزگار می‌توان از مقاله یا رساله «کابوسنامه فرای» مجتبی مینوی یاد کرد که در نوع خود کم‌نظیر بلکه بی‌نظیر و نمونه بارز و سرمشق شهادت و جرأت و تشخیص و موشکافی علمی و کوششی بی‌پروا بود برای آشکار ساختن یکی از نوادر جعل و تدلیس و شیادی جاعلان و جهل و عناد بعضی مستشرقان و مؤسسات مقتدر حامی‌آنان و پته بازیگران این شعبده را روی آب انداختن و اگرچه به تفصیلی که داندگان می‌دانند مینوی در این مبارزه علمی تنها ماند و نفوذ و قدرت حامیان مستشرق جوان جویای نام و مؤسسه‌ای که «کلاه سرش رفته بود» دانشمندان غربی و شرقی موافق نظر مینوی را از تأیید نظر او باز داشت و به مرور زمان مسئله در

بوتهٔ نسیان و ابهام افتاد ولی نتیجهٔ بزرگتری حاصل شد و ماجرای «کابوسنامه» ثابت کرد که اگر ادعا و دانش و تخصص «خام و سطحی» و اعتبار و زرق و برق مؤسسات فرهنگی «کاذب و صوری» باشد امکان دارد نسخهٔ خطی بسیار قدیم و هزاران دلاری پس از چاپ و انتشار سبک‌شناسی بهار نوشته شده باشد و از نسخه‌های چاپی نیز جدیدتر باشد! و باید از سعدی شیرازی پند گرفت که نه هرکه گیسو بافت و با قافلهٔ حجاج به شهر درآمد و قصیده پیش ملک برد علوی و حاجی و شاعر است و چه بسا که اگر تفحصی رود معلوم شود که عید اضحی در بصره بوده است و پدرش نصرانی است و شعرش را به دیوان انوری یابند، و باید از حافظ آموخت که:

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه‌داری و آیین سروری داند

مناقشهٔ علمی **مجتبی مینوی** و دانشمند ترک **احمد آتش** در موضوع روش صحیح تصحیح علمی و انتقادی متون کهن نیز از نمونه‌های جالب توجه و قابل ذکر این قبیل مجادلات و پیکارهای مردانه و دلیرانه در عرصهٔ علم و تحقیق است (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران) که، اگرچه باید اعتراف کرد لحن مینوی در این مباحثه با تندى و خشونتى غیرضرورى همراه بوده، راهنمای بسیار سودمندی برای آگاهی از روشهای مختلف و شیوه‌های تصحیح علمی و تهیهٔ متن انتقادی و اختلاف نظر دو دانشمند در این زمینه محسوب می‌شود.

همچنین انتقاد شدید سعید نفیسی از نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز در

نخستین سال انتشار آن (۱۳۲۷ هجری شمسی) و پاسخ نشریه به ایشان با عنوان «جواب ما به آقای سعید نفیسی» (شماره‌های آبان و آذر سال ۱۳۲۷، نشریه دانشکده) که ظاهراً آقا میرزا عبدالله مجتهدی نوشته بود (مقالات ایشان با نام مستعار «عطارد» در نشریه دانشکده ادبیات تبریز چاپ می‌شد) فراموش شدنی نیست. سعید نفیسی نویسندگان و مؤسسان نشریه را به باد انتقاد گرفته حتی نام «نشریه» را نادرست و غلط تشخیص داده بود و پاسخ نشریه به ایشان نیز متضمن اثبات صحت «نشریه» و «نشریات» و نامأنوس و مهجور بودن «نشره و نشرات» در زبان فارسی بود. گمان می‌کنم این مشاجره قلمی، که به علت پافشاری طرفین ممکن بود بیشتر ادامه یابد، با پادرمیانی دکتر خانابا بیانی نخستین رئیس دانشکده ادبیات و نخستین رئیس دانشگاه تبریز فیصله یافت. البته این «نشریه» سی سال مرتباً با همین نام منتشر شد و مقاله‌ای از خود استاد نیز اوراق آن را زینت بخشید.

مقصود بنده ذکر نمونه‌های مشخصی از انتقادات جدی و مناقشات تند آن بزرگان بود نه مقالات انتقادی ملایم و مباحثات قلمی و پاسخ به اقتراحات که طبعاً نامحدود و از موضوع این بحث بیرون است. این نکته را نیز باید متذکر شد که فقط بعضی از آن استادان مرد این میدان و آماده تحمل رنج و زحمت پیکار بوده‌اند (البته هریک به شیوه و روش و سلیقه خاص خود) و می‌توان گذشته از مجتبی مینوی و سعید نفیسی که یادشان کردیم محمد قزوینی و ابراهیم پورداود و ملک‌الشعراء بهار و محیط طباطبائی را از این زمره به‌شمار آورد. چنانکه اشاره شد هریک از این دانایان به شیوه خاص خود در عرصه ایراد و انتقاد و مناقشات جولان کرده‌اند، مثلاً انتقادات و نکته‌گیری‌های تند قزوینی بیشتر در خلال

یادداشتها و حواشی و مکاتباتش منعکس است. از اظهار این تأسف نیز نمی‌توان خودداری کرد که گاهی وقت گرانبها و مایه خامه توانای این ناموران صرف مباحثه و مجادله با افراد بی‌نام و نشان و نالایق شده و درواقع به‌جای پیکار با شیران به شکار شغال رفته و احیاناً از قدر قلم خود کاسته‌اند و پند سعدی را فراموش کرده که:

... ز هشیار عاقل نزیید که دست

زند در گریبان نادان مست

... محال است اگر تیغ بر سر خورم

که دندان به پای سگ اندر برم

(باب چهارم بوستان)

مصادق این استثنا منحصر به موارد بسیار معدود و در سالهای اخیر شاید منحصر به موردی واحد (اشاره به مناقشه قلمی میان یکی از آن دانشوران محیط و متبحر با شخص مجهول الحال والهویة و «همراه قافله به شهر درآمده، با انبانه‌ای انباشته از عقده و بهانه و دام و دانه، در یکی دو سال قبل) باشد که برای احتراز از تجدید مطلع و به پیروی از پند سعدی به همین اشارت بسنده می‌کنیم ... فظن خیراً و لا تسأل عن الخیر.

گفتیم که یکی از بیماریها و عقده‌های روانی شایع در محیط علمی و فرهنگی ما به عرش رساندن و به فرش فرود آوردن رفتگان و مردگان است که هردو از عقده حقارت سرچشمه می‌گیرد و مظاهر دوگانه حس ارضای غرور و نیاز نفسانی محسوب می‌شود. البته مقصود از این بیماری تعظیم همه رفتگان یا تخفیف همه آنان نیست زیرا بزرگ داشتن یاد و گرامی داشتن خاطرهٔ خادمان

راستین دانش و فرهنگ فریضه‌ای مسلم و احساس طبیعی در هر جامعه زنده و پویا به‌شمار می‌رود و تحقیر و تخفیف همه بزرگان نیز طبعاً محال و مستحیل است. بنابراین مقصود ما از این عقده روانی فردی یا اجتماعی تصور خود را بزرگ کردن و بزرگ دیدن در سایه یاد و نام فردی معین و مشخص از بزرگان علم و ادب است به هر طریق که اقتضای طبیعت و خواهش نفس باشد اعم از «بزرگ نمودن» یا «خوار شمردن» و اعم از بت ساختن یا بر مرده تاختن.

جای تردید نیست که این دو صفت هردو مذموم است و این دو خصلت هردو محکوم، و نخستین علامت ضعف و بیچارگی است و دومین نشانه فرومایگی. وجود این دو صفت در خامان ره نرفته و ظهور این عقده حقارت در رندان نوآموخته «راهی به دهی است» ولی جای تعجب و تأسف است که گاهی مردانی که خود ظاهراً راهها رفته و از راه و رسم منزلها بی‌خبر نبوده‌اند در دام نفس افتاده و به قصد افزودن بر قدر و مقام خویشتن و کسب اعتبار بیشتر (درحالی که قدر وافی و اعتبار کافی داشته و نیازی نداشته‌اند) با هتک حرمت رفتگان و تاختن بر مردگان از قدر و اعتبار خود کاسته‌اند. سالها پیش یکی از فرزندگان که در ادب فارسی و تازی مقامی، و بین فضلا نامی داشت پس از وفات قزوینی تصحیح مرزبان‌نامه را مورد انتقاد شدید قرار داده و شاید با این اطمینان که «برنیاید ز مردگان آواز» بر قزوینی خرده‌ها گرفته و به قوت قلم جای شکی برای خواننده باقی نگذاشته بود که مرحوم علامه نسبت به بسیاری از بدیهیات جاهل و احياناً از ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین مسائل غافل بوده ایت تا جایی که مثلاً متوجه نبوده در زبان فارسی «دو صد» صحیح و مستعمل نیست و آن را «دویست» می‌گویند (با اظهار شگفتی یا تظاهر به استعجاب که چگونه

دانشمندی با آن همه شهرت و مراتب، آنچه را هر طفل دبستانی نیز می‌داند ندانسته است) یا ملتفت عدم مناسبت «عقد» با «ثریا» نشده (یعنی قزوینی) به‌جای «عنقود ثریا» که صحیح است و با «خوشه پروین» مطابقت دارد «عقد ثریا» آورده که غلط و بی‌معنی است، و بالاخره عبارت «من این مار را به دست باغبان خواهم گرفت» را به باد انتقاد و استهزاء گرفته بود که کدام آدم عاقلی درصدد گرفتن مار برمی‌آید خواه به دست خود خواه به‌دست باغبان؟! و اظهار نظر کرده بود که با افزودن کلمه «سر» و تبدیل «گرفت» به «کوفت» عبارت صحیح (و لابد عاقلانه و توأم با احتیاط و خالی از خطر نیش مار و سم ارقم) به‌دست خواهد آمد یعنی «من سر این مار را به دست باغبان خواهم کوفت». فرضاً اگر همه این انتقادات و ایرادات صد در صد وارد و درست می‌بود چه دلیل و توجیهی برای لحن خصمانه و عنادآمیز نویسنده می‌توان یافت و من تاکنون چه در این مورد و چه در موارد مشابه نتوانسته‌ام درک بکنم که اگر لااقل خود نویسنده و انتقادکننده یا پاسخ‌گوینده به منطقی و صحیح بودن نظر و انتقاد و جواب خود مؤمن و معتقد است چرا با تیغ و سنان و تیر و کمان و زخم زبان و کلم‌اللسان به میدان می‌آید و با لحن خصمانه و استهزاءآمیز و دشنام و پرخاش و چهره از خشم برافروخته و رگهای گردن به حجت برانگیخته از ارزش انتقاد و سخن و نظر خود می‌کاهد و درمورد صحت و منطقی بودن عقیده و نظر خود در ذهن هر خواننده‌ای بدگمانی می‌آفریند و صفای زلال مباحثه علمی و شربت گوارای حرف حساب را با زهر عقده‌های دیرینه و شرنگ تراویده از سینه پرکینه مکدر و مسموم می‌سازد:

صد کاسه انگبین را یک قطره بس بود

زان چاشنی که در بن دندان ارقم است

تنها موجبی که برای این شیوه ناپسند می‌توان تصور کرد، گذشته از عقده‌گشایی به‌جای نافه‌گشایی، این است که نویسنده برای به‌کرسی نشاندن حرف ناحساب و خلع سلاح حریف و مرعوب ساختن او و دیگران که احتمالاً امکان دارد مرتکب همان اشتباه شده دم شیر دروغین را به بازی بگیرند چاره‌ای جز نیش و دندان نمودن و حمله و گزیدن ندارد تا همه اعم از حریف بالفعل و حریفان بالقوه که عرض و آبرویی دارند تکلیف خود را بدانند و طریق سلامت و مصلحت را در پیروی از «صحرانشین» و «هشیار عاقل» بوستان سعدی بجویند چنانکه در بالا گذشت!

متذکر می‌شوم که ماجرای انتقاد آن ادیب ارجمند از مرحوم محمد قزوینی مصداق این مقوله نیست زیرا فضل و دانش آن منتقد مغنی از این ترفندها و خودش مستغنی از کسب نام و اعتبار از چنین طریق پست و نامعقول بود و اگر در آن مورد بخصوص تشبه به خامان فرومایه کرده امید است از باب «لکل عالم هفوة و لکل جواد كبوة» بوده باشد و مصداق مثل «رب رمیة من غیر رام». شاید شگفت‌آور باشد که پس از انتشار این انتقاد از قزوینی کسی پیدا نشد که چند سطری در دفاع از آن علامه بنویسد و لااقل یادآور شود که اگرچه هر طفل دبستانی و هر فارسی‌زبان بی‌سواد و عامی نیز می‌داند که «دوصد» را «دویست» می‌گویند ولی کمتر فارسی‌زبانی را می‌توان یافت که «دوصد گفته چون نیم کردار نیست» را به یاد نداشته باشد و به مناسبت درضمن گفتگو به‌کار نبرد و آشنایان به زبان و ادب فارسی نیک می‌دانند که در زبان ادبی فارسی «دوصد» برخلاف «سه صد (که باید سیصد گفته شود)» مستعمل و متداول است چنانکه

در مثال سابق‌الذکر دیدیم یا در این رباعی منسوب به خیام می‌بینیم:

عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار

زین کهنه‌سرا برون برندت ناچار

گر پادشهی و گر گدای بازار

این هردو به یک نرخ بود آخر کار

یا کسی پیدا نشد که یادآور گردد که اگرچه «عنقود ثریا» با «خوشه پروین» مناسبت و مطابقت دارد ولی باید پیش از محمد قزوینی از سعدی شیرازی ناامید بشویم که در دیباچه گلستان گفته است: «تو گفתי خرده مینا بر خاکش ریخته است و عقد ثریا از تاکش درآویخته» و حافظ شیرازی را به چوب ببندیم که با وجود لسان‌الغیب بودن رجحان عنقود را بر عقد درنیافته و فرموده است:

غزل گفתי و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشانند فلک عقد ثریا را

همچنین از دوستان و دوستداران و خوشه‌چینان خرمن آن دانشمند هیچ‌کس این قدر به خود زحمت نداد که بگوید درست است که گاهی اگر بتوانند سر مار را می‌کوبند و در همین داستان «موش و مار» مرزبان‌نامه باغبان بر مار ظفر می‌یابد و سرش می‌کوبد (مرزبان‌نامه، طبع لیدن، ص ۹۱) و نیز در حکایات مشابه این حکایت در کلیله و دمنه یعنی «حکایت زاغ و مار» سر مار کوفته می‌شود (کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، ص ۸۵) ولی گذشته از اینکه گرفتن مار بیش از کوفتن سر مار در قلمرو زبان و فرهنگ ایرانی مطرح بوده و اتفاقاً واژه‌های «مارگیر» و «مارافسای» در زبان فارسی مستعمل و مصطلح است ولی واژه «مارکش» یا «سر مار کوب!» تاکنون شنیده نشده (درواقع مارگیری و

مارافسایى حرفه و کارى مخصوص بوده است ولى کشتن مار و کوفتن سر مار مثل کشتن هر جانور دیگر کارى عام و عادى محسوب مى شود) نباید فراموش کرد که هم در زبان فارسى و هم در اغلب زبانهاى محلى ایران «مار را به دست شخص دیگر گرفتن، مثل یا استعاره تمثیلیه است برای نیل به مقصودى دشوار و خطرناک به دست شخصى دیگر یا وسیله قرار دادن دیگری برای رسیدن به مقصود و مرام از روی زیرکى و چاره‌گرى چنانکه در زبان محلى آذربایجان مى‌گویند «مار را به دست سید احمد مى‌گیرد» (مضرب و منشأ مثل را بنده تاکنون ندانسته‌ام) و چنانکه در عبارت مانحن فیه از مرزبان‌نامه (که مورد انتقاد از قزوینى است) آمده و اگرچه در دنبال این عبارت از کشتن مار سخن به میان مى‌آید مفهوم و معنی جمله جز این نیست که «من به زیرکى و حيله‌گرى باغبان را وسیله نیل به مقصود قرار خواهم داد و او را به کشتن مار تحریض خواهم کرد». عین عبارت مرزبان‌نامه چنین است: «موش گفت به چشم استحقار در من نظر مکن ایاکم و حمیه الاوقاب و من این مار را به دست باغبان خواهم گرفت که به شعبده حیل او را بر کشتن مار تحریض کنم» (مرزبان‌نامه، ص ۹۰).

من شک دارم که اگر قزوینى زنده بود چنین مقالاتى نوشته مى‌شد و یقین دارم که اگرهم نوشته مى‌شد جام انتقاد این چنین از شرنگ بی‌پروایى و گستاخى لبریز نمى‌بود چون عادت و طبیعت بشر همیشه چنین بوده که جولان و رجزخوانى در میدان خالى از حریف را ترجیح داده است.

در این باره که چرا علامه قزوینى با همه عظمت و عزتى که داشت از فیض تعصب و دفاع و هوادارى دوستاران و شاگردان برخوردار نبود علتى جز این به نظر نمى‌رسد که مقام و موقع و زندگى خصوصى و حیات علمى این

استاد استادان از چهارچوب و دایره متعارف متجاوز و از حدود روابط شخصی و خصوصی و درس و بحث و کلاس و مدرسه و دانشگاه و شرکت در محافل و مجامع، که منشأ و انگیزه این گونه علایق و احساسات عاطفی است، فراتر بود و چه جای افسوس که پهلوانان زورخانه محله را هواداران و هواخواهان و تعصب‌کشان و نوچه‌ها و کوچک ابدالها فراوانند ولی پهلوانان اساطیر اگرچه یاد و نامشان در همه گودها و همه خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها الهام‌بخش و محبوب و آشنا و مأنوس است به‌هیچ‌کس و هیچ‌جا اختصاص ندارند و اگرچه یار همه‌اند دفاع از آنان بر عهده هیچ فردی نیست. محمد قزوینی نیز یکی از آنان بود و مستغنی از غیرت و تعصب این و آن، اما اینکه چرا مردان عاقل و فاضل گاهی بی‌هیچ موجبی و نیازی از طریق مشت بر سندان و نیشتر کوبیدن و بر سر مژگان یار انگشت زدن درصدد افزودن بر قدر خویشتن برمی‌آیند جز این چه توان گفت که «کل يعمل علی شاکلته». ظاهراً در این جوی همیشه همین آب روان بوده و عادت مذموم مرید طاعت بیگانگان بودن و گوهر هم را به سنگ شکستن خصلتی معهود در میهن ما به‌شمار می‌رفته است، وگرنه صائب تبریزی با بیانی حسرت‌آلود آرزو نمی‌کرد که:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند

ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند

نمی‌زنند به سنگ شکست گوهر هم

پی رواج متاع دکان یکدگرند

عبارت «مرید طاعت بیگانگان بودن» متداعی درد و افسوس دیگری شد که اگرچه ارتباطی با مانحن فیه ندارد درخور ذکر می‌نماید و آن دریغ و یا گریز

از دشواریها و سختیهای موجود و احیاناً موهوم، دریوزگی در بلاد فرنگ و ینگی دنیا را برای تصدی چند ساعت تدریس و دستیاری موقت زیردست نوچه‌های ایران‌شناس و خاورشناس و خاورمیان‌شناس (برای این «نوچه‌ها» می‌گوییم که در آن ممالک نیز از پهلوانان و مردان که در هرجا و از هر قوم و کشور و ملتی باشند شایسته احترام و تعظیم و تکریمند کسی نمانده است) افتخاری پنداشته و چه بسا پس از عمری استادی یا ادعای استادی در عالی‌ترین دوره‌های دانشگاهی قناعت به تصدی تدریس الفبای فارسی و یا شغل ترجمانی مؤسسات تجارتنی حتی دلالتی و پایکاری توانگران را نشانه درویشی و خرسندی انگاشته‌اند. البته روی سخن نه با آن نازپروردان تنعم و دزدان و اغنیایی است که با اندوخته‌های نامشروع خود از وطن مهاجرت کرده‌اند زیرا وجود و کردار و افکار آنان حقیرتر و بی‌ارزشتر از آن است که شایسته تأمل و دریغ و افسوس باشد و نه با بینوایان و بیچارگانی که به سائقه عادت بلکه بیماری شایع غرب‌زدگی یا به تقلید از دیگران یا از بد حادثه دار و ندار ناچیز خود را به ثمن بنخس به مشتی دلار تبدیل و زندگی بی‌ریشه در غربت غربی را اختیار کرده‌اند زیرا وضع و حال و پستی و کوتاهی اندیشه و آمال اینان نیز بیشتر درخور ترحم است تا افسوس و نه با انگشت‌شماری از فضلا و دانشوران که فارغ از بهانه مقتضیات زمان به حکم حق آزادی انسان در انتخاب محل زندگی خود و به اقتضای سرنوشت در گوشه و کنار جهان به فرهنگ ایران‌زمین خدمت می‌کنند، بلکه روی سخن با دانایان یا دانانمایی است که در محیط فرهنگی و علمی و ادبی ایران نامی و مقامی داشته و ظاهراً با مفهوم و ارزش «وطن» آشنا و از میراث وسیع و غنی فرهنگی ایران بهره‌مند و با آثار فردوسی و مولوی و سعدی و حافظ

مأنوس بوده و زیر و روی دنیا را شناخته و مدعی تعلیم و تحقیق و دانش و بینش و معرفت بوده‌اند و بی‌هیچ اضطرار و موجب معقولی رفاه توأم با ذلت و خفت را بر راه و رسم معهود رهروان راستین که در عین حال دشواری و سختی قرین سربلندی بوده ترجیح داده‌اند.

آخرین کلام درباره آن گروه از ایرانیانی که تعبیر غلط و تفسیر سطحی بیت معروف «سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است درست ... الخ» را دستاویز اختیار غربت و «بیگانگی از خود» و ریزه‌خواری خوان بیگانگان ساخته‌اند (و همگی از روشنفکران و تحصیل‌کرده‌ها و لاجرم از زمره اغنیا و بیش از همه مدیون این آب و خاک هستند نه اکثریت شریف و قانع و زحمت‌کشی که با عرق جبین و کدیمین خود امکانات و وسایل رفاه و عزت و عیش و عشرت آن اقلیت ناسپاس را فراهم آورده و می‌آورند و هرگز ترک وطن مألوف به خیالشان هم خطور نمی‌کند) جز این نمی‌تواند باشد که اگر ما ایرانیان به بهای گم کردن هویت و از دست دادن افتخار ایرانی بودن خود به فرض محال (و احیاناً ممکن) به عالی‌ترین امتیازات و آسایشها و شایسته‌ترین مشاغل و مناصب نیز دست یابیم در نظر صاحب‌نظران و به دیده انصاف و اعتبار مرتبه‌ای بیش از «نوکر صاحب» (به اصطلاح رایج در دوران عظمت امپراتوری بریتانیا) یا «عقاب هویت باخته و بر سر سفره گند و مردار کلاغان نشسته» نخواهیم داشت و با همه توفیقات صوری و مادی مصداق این بیت خواهیم بود که:

شنیده‌ام که به پیری کشیش دیر شدی

مبارک است عجب عاقبت به خیر شدی

هنگام نوشتن این سطور از دوستی شنیدم که یکی از اهل فضل و هنر در

ضمن مصاحبه‌ای در گوشه‌ای از دنیا (خوشبختانه نام آن هنری‌مرد و محل و چگونگی مصاحبه را نمی‌دانم زیرا گوینده نیز خود فراموش کرده بود، وگرنه چون بحث بنده مطلقاً در اصول است نمی‌توانستم بدان اشاره بکنم. ای کاش این مصاحبه‌کننده از کسانی نباشد که حقی به گردن زبان و ادبیات معاصر دارد زیرا در این صورت شرمندگی دیگری بر شرمندگی‌های بی‌شمارم که تاوان اجتناب‌ناپذیر و لازمه ناگزیر حق‌گویی است افزوده خواهد شد) از وظیفه «فرهنگ‌سازان مهاجر» سخن گفته و جان کلام در پایان آن مصاحبه پرآب و تاب این بوده که باید به وضع زندگی و رفاه فرهنگ‌سازان مهاجر توجهی بیشتر مبذول گردد مبدا که فرهنگ‌سازان زیر نفوذ صاحب غرضان قرار گیرند و قلم و قدم خویشان را در اختیار آنان گذارند. بگذریم از اینکه جان این گوینده مهاجر از جان و معنی فرهنگ فرسنگها دور و مهجور بوده و طریق کاروان فرهنگ ملی را، که بیش از سی سده همراه شادیها و غمها و جشنها و سوکها و جداها و طنزها و شکستها و پیروزیها و دادها و بیدادها و اندیشه‌ها و دانشها و ذوقها و اعتقادات و خرافات و تمدن مردم این سرزمین کهنسال در راهها و کوره‌راهها پیش رانده و اساطیر کهن و سرودهای گاهانی و اندرزنامه‌ها و کارنامه‌ها و خداینامه‌های باستانی و آثار بلندپایه فردوسی‌ها و سعدی‌ها و مولوی‌ها و حافظ‌ها و صائب‌ها و بهارها و نیماها و شهریارها و صدها اثر منشور و منظوم و گنجینه عظیم فرهنگ و ادبیات عامیانه و محلی همگی سنگ‌نشان‌های این راه بی‌پایان بوده‌اند، چنان محدود و سهل و آسان انگاشته که چند تن سخن‌باف و هنر‌ساز عافیت‌جوی سرگردان بیگانه از احساس و احوال خداوندان اصلی فرهنگ ایران (یعنی ملت ایران) را سازندگان فرهنگ ایران پنداشته است و بدین بسنده کنیم که به اصطلاح

زبان گفتار خودمان بگوئیم خاک بر سر آن فرهنگی که سازندگانش ما باشیم و کاسه گدایی در دست و توبره سؤال بر گردن تهدید نماییم که هرگاه هزینه معیشت و عیش و نوشمان تأمین نشود مستخدم صاحب غرضان می گردیم و لابد به دلخواه دشمنان «فرهنگ فرمایشی» می سازیم! صریح عرض بکنم که فرهنگ سازان ایران نسلهای مردم ایران بوده اند و خواهند بود نه آنان که دیروز در کافه فردوسی ها و نادری ها و امروز در کافه های کارتیله لاتن یا کافه ها و پارکهای ینگی دنیا (اگر بهای فنجانی قهوه یا لیوانی آبجو را داشته باشند) فرهنگ می ساختند و می سازند! فراموش نکنیم مردانی چون قزوینی و پورداود و فروزانفر و مینوی و ... نیما و شهریار و ... که لامحاله پاسداران گوشه ای از ادبیات و فرهنگ ایران و آبیاری کنندگان این کشتزار و مرغزار بوده اند گاهی خندیدند و گاهی گریستند ولی دل از قله قاف و گوشه غار خود برنکنند. چه زیبا و غم انگیز است خطاب مشهور آن غارنشین به آن قاف نشین:

نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم

سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم

من از دل این غار و تو از قله آن قاف

چندی به هم افتیم و به جانانه بگیریم ... الخ

گفتنی است که انقراض نسل آن مراجع مسلم و پهلوانان سترگ و مردان بی جانشین در ایران همزمان و مصادف با انحطاط و انقراض نسل غولهای ایران شناسی و خاورشناسی در مغرب زمین و بلکه جهان بوده است. اینکه آیا این همزمانی صرفاً یک تصادف بوده یا ناشی از شرایط و مقتضیات زمان به درستی معلوم نیست. آنچه مسلم است این است که جای امثال براون و کاترمر و بلوشه

و دوسون و هوارث و برزین و دوساسی و مارکلیوٹ و مول و ولف و بارتولد و جفری و دزی و زامباور و ریپکا و مینورسکی و ایوانف و ریترو و آربری و برتلس بزرگ و اته و کریستن سن و کربن و کارل یان و ماسه و اشیپولر و هیتس و لنتس و بیلی و دارمستتر و یوستی و اندرآس و هرتسفلد و دومزیل و دومناس و جکسون و کنت و بارتولومه و هرن و بنونیست و مورگنیسترنه و هوبشمن و نیبرگ و هنینگ در اروپا و اقران شبلی نعمانی و محمد شفیع و پیر حسام الدین راشدی در شبه قاره هند و اکفاء حسین دانش و فریدون نافذ و گلپنارلی و زکی ولیدی طوغان و فؤاد کوپرولو و احمد آتش و نشأت چغتای و تحسین یازنجی در جامعه فرهنگی ترکیه و عبدالحی حبیبی در افغانستان خالی است (اگرچه تنی چند از این دانشمندان هنوز زنده‌اند ولی در کنار گود).

درباره تنزل ایران شناسی و خاورشناسی قابل ذکر است (بدون آنکه بخواهیم نتیجه گیری خاصی از این نکته بکنیم) که این انحطاط همزمان با تأسیس مراکز رنگارنگ مطالعات خاورمیانه و خاور نزدیک و غیره (بخصوص در امریکا) و افزایش توجه به مسائل متأخر و معاصر و رنگ سیاسی و نیمه سیاسی گرفتن مطالعات به جای تحقیقات اصیل انفرادی و بنیادی و پژوهشهای «کلاسیک» بوده و امکانات وسیع و تقریباً نامحدود ینگی دنیا در استخدام و خریدن مغزها و استعدادهای مستقل اروپایی و سلب استقلال تحقیق از این استعدادهای، و استفاده از آنها در مسیر اهداف و سلیقه خاص مراکز کارفرمای مغرض و جاهل و توانگر و تمرکز توجهات به مسائل روز و منطبق با مقاصد جاری در جهت چاره جویی برای گرفتاری‌ها و ابتلائات سیاسی از قبیل مسائل ایران و کشورهای عربی و بازشناسی اسلام و غیره و افتادن عرصه تاخت و تاز مطالعه و تحقیق به دست

پروفسورها و استاد‌های مجهول‌الهویه (مقصود هویت و اصالت و سابقه مطالعه و تحقیق و استقلال علمی است نه هویت فردی از نظر شناسنامه و گذرنامه و سابقه استخدام و غیره) که مثل قارچ از هر گوشه‌ای روییده و با نرگس عربده‌جوی و لب افسوس‌کنان هر روز درباره سرنوشت شرق و غرب و عرب و عجم و ترک و تازیک پیشگویی و سخنرانی و قلم‌فرسایی و مصاحبه می‌کنند، تأثیری قابل توجه داشته است. من خود چند بار نمونه‌هایی از نوشته‌ها و گفته‌های این قبیل استادان و به اصطلاح متداول «کارشناسان مسائل ...» را به دقت خوانده و شنیده‌ام و متأسفم که باید بگویم جز مواردی بسیار نادر و استثنایی همه را معجونی از ابتذال و ترهات و بدیهیات و نتیجه‌گیری‌های ابلهانه و جزمی (که این گونه نتیجه‌گیری‌ها مخصوص عالم‌نمایان و بی‌مایگان و ناشی از مطالعات و آگاهی‌های سطحی و «ژورنالیستی» است) یافته‌ام و بدیهی است در چنین بازار آشفته‌ای جایی برای متاع نفیس محققان حقیقی و کالای اندیشه و پژوهش صاحب‌نظران نخواهد بود. شگفتا که دیروز امثال ادوارد براون و لوئی ماسینیون مرجع مسائل ایران و اعراب در غرب بودند و در مسیر دفاع از حق آزادی ملل مذکور و مخالفت با سلطه‌جویی امپراتوری‌ها اظهار نظر و کوشش می‌کردند و امروز این کارشناسان مذکر و مؤنث و مزدبگیران مراکز مطالعات مغزهای متفکر و پیشنهاددهندگان خط مشی امپراتوری‌های جدید فرهنگی سیاسی محسوب می‌شوند. برای اینکه به قول شاعر درست متوجه تفاوت میان «ماه من» و «ماه گردون» بشویم و معنی سهمگین «انحطاط و ابتذال» را دریابیم باید حوصله مطالعه دقیق اسناد و مدارک مربوط به مساعی و نوشته‌ها و گفته‌های امثال ماسینیون و براون و سنجش آنها را با آواز طبل میان‌تهی اینان داشته باشیم.

از سوی دیگر غلبه گرایش به نوعی نوگرایی کاذب و اصل «سودمندی» باعث این تصور شد که بحث و فحص و تحقیق درباره مسائل و آثار فرهنگی قدیم اگرچه بایسته باشد دردی را دوا نمی کند و این گمان قوت گرفت که هرگاه به جای جاحظ و ابن مقفع و ثعالبی و مقریزی و قلقشندی و رودکی و خیام و فردوسی و مولوی و رشیدالدین فضل الله و ... به شاعران و نویسندگان معاصر اسناد و مدارک فرهنگی و تاریخی متأخر بپردازیم با کاروان دانش روز همگام شده ایم. مبدا این گمان پیش آید که بنده منکر اهمیت و ارزش این رشته از تحقیق و پژوهش هستم، مطلقاً چنین نیست بلکه بحث بر سر این است که هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد و هرگز ارزش و سودمندی پژوهش در زمینه آثار و اسناد و اشخاص متأخر و معاصر نمی تواند جانشین تحقیق و تتبع در زمینه میراث فرهنگی ملی باشد. به عبارت دیگر افسوس و بحث ما درباره انحطاط و تنزل غم انگیز «تحقیقات آکادمیک» است نه درباره میزان اهمیت و قدر و ارزش «نقد و پژوهش در زمینه تاریخ و فرهنگ ادب معاصر». به عبارت روشنتر باید توجه داشته باشیم که وظیفه محققان فرهنگ ایران (اعم از ایرانی و ایران شناس) در درجه اول بلکه صرفاً حفظ و معرفی میراث ایران و تمدن اسلامی و تحقیق و تتبع در این زمینه است و اطمینان داشته باشیم که فرهنگ معاصر خود مدافع خود است و قضاوت درباره آن غیرممکن. درواقع میراث فرهنگی به عنوان «جریانی پایان یافته» عرصه تحقیق است و فرهنگ معاصر به عنوان «جریانی زاینده و جاری» میدان بحث و مناقشه و جدال و تعصب و هواخواهی. البته باید انصاف داد که ارائه کارهایی عظیم از آن قبیل که کاترمر و مول و ولف و ماسینیون و نیکلسون و بلوشه و زامباور و بارتولد انجام داده اند بسیار دشوار و

جانکاه است و در صورتی که بتوان با نوشتن مقاله و رساله‌ای درباره‌ی فلان نویسنده یا شاعره‌ی معاصر یا فلان گوینده‌ی سه‌زبانه هم دل پیر و جوان و ترک و تازی و پارسی و چپ و راست را به‌دست آورد و هم بر کرسی استادی بر جای آن استادان و دانشوران سترگ نشست جای اعتراض نیست، بخصوص که نمی‌توان انتظار داشت از بحار بی‌پایان جز قسمت یکروزه‌ای در کوزه‌ای بگنجد! پس می‌توان افسوس خورد ولی نمی‌توان معترض بود.

به هر حال ایضاح سر این انقراض و علل این انحطاط در ایران و جهان نیازمند بحثی مفصل است که در این مقال نمی‌گنجد. شاید در این باره نیز همانند بسیاری از اصالت‌ها و احتشام‌ها و زیباییهای دیگر که در زیر چرخهای سنگین گردونه‌ی جبر سهمگین زمان نابود گشته و به افسانه و افسون و خواب و خیال پیوسته‌اند سخنی شیواتر و رساتر از این بیت ابوتمام نتوان گفت که:

ثم انقضت تلک السنون و اهلها

و کانه‌ها و کانه‌هم احلام

و شاید ما نیز مانند همه‌ی پیادگان بازمانده از سبیل در همه‌ی بامدادان رحیل در همه‌ی اعصار مخاطب صائب تبریزی باشیم که گفته است:

یاد رخسار تو را در دل نهان داریم ما

در دل دوزخ بهشت جاودان داریم ما ...

گرچه می‌دانیم آخر بر سر افسانه‌ایم

پنبه‌ها در گوش از خواب گران داریم ما

این نکته را نیز بگوییم که شاید بعضی از پژوهندگان که پس از آن دانشوران بزرگ نام و عنوانی یافته‌اند احیاناً در رشته‌ای از مطالعات به سرحد

اعتبار و اشتهار رسیده یا در زمینه‌ای به مرتبه اصالت علمی نزدیک شده حتی در کوره‌راهی بر آن سالکان پیشی بسته باشند ولی نباید فراموش کرد که اولاً آشنایی با فوت و فن تلفیق و تألیف و تزیین و ارجاع و تعلیق و تحشیه لزوماً به معنی احراز اصالت و اعتبار نیست بلکه همانند ظرفی است نگارین و مزین و مرصع که غالباً ماهیت ناچیز مظروف را مکتوم و مخفی می‌دارد، ثانیاً اگرهم به فرض ظرف و مظروف و جسم و جان هردو شایسته و بایسته باشد نباید باد غرور در سرمان بادخان بسازد و باید به یاد داشته باشیم که:

ولکن بکت قبلی فهیج للبعاء

بکاها فقلت الفضل للمتقدم

سخنی نیز با عزیزانی دارم که با نیت پاک و طبق رسم روزگار، شاید به تقلید از بنیادهای مرسوم در غرب، برای نشر آثار بعضی از آن رفتگان بی‌جانشین بنیادها پی افکنده‌اند، من این را نمی‌پسندم زیرا چه بسا که خرده‌گیران از این کار خیر و نیت پاک رایحه استفاده مادی از نام و یاد آن بزرگان استشمام کنند. تنها عرض بنده به این مؤسسان بنیادها، که بعضی را نمی‌شناسم و بعضی را به حکم روابط دیرین چون برادر و چون فرزند خود گرامی و دوست می‌دارم، این است که ای کاش چنین کاری نمی‌کردند زیرا هرگاه قرار باشد بنیادی به نام آن بزرگان پی افکنده شود یا باید از طرف جامعه فرهنگی و ملت ایران باشد که مدیون خدمت آنان است (مانند بنیاد مؤسسه لغت‌نامه دهخدا) و یا از پرتو ایثار مادی و معنوی در جهت نیت خیر و مقاصد عالی فرهنگی و ملی خود آن دانشوران (مثل بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار) نه از سوی خانواده و فرزندان آنان.

چنان که عرض شد خواستم اشاره به یکی از دانشوران فقید (سعید

نفیسی) را که ارتباطی با موضوع بحث ما (قسمتهای گم شده تاریخ بیهقی) دارد بهانه قرار داده یادی از بزرگان رفته بکنم و دریغاگوی آنان باشم و تعظیم آن نسل منقرض را زینت اوراق پریشان سازم، ولی به قول سعدی دامنم از دست برفت و سخن از سخن شکافت و توالی تداعی رشته کلام را از دست انتظام و انسجام برپود و توسن اندیشه و خیال و احساس میدانی یافت برای جولان در عرصه پهنای خاطرات تلخ و شیرین و بیان درد دل های بیکران و چه خوب شد که چنین شد که فایده این وصیت و مرثیه و حاشیه کمتر از خود مطلب و متن نبود. آری حدیث بیهقی یادآور سعید نفیسی و دیگر نامداران رفته شد و جای پشیمانی و پوزش نیست که:

خوشر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

آنچه گفته شد بی پیرایه و از سر صدق و خلوص و درد و سوز بود و گمان می کنم می بایست به هر حال یک بار این سخنان گفته می آمد و این نفثة المصدر از سینه به صفحه جاری می گشت و این ادعای علیه عوامل و علل انحطاط فرهنگی و قصور نسل ما در تعهد وظایفی که نسبت به تعلیم و تحقیق و حفظ سنن و میراث فرهنگی غنی و کهنسال ایران دارد عنوان می شد، اگرچه کمترین سودی و نتیجه ای نداشته باشد و طبعاً خشم و نفرت و انکار و خصومت کسانی را که پروردگان و معتادان «عصر انحطاط و غرب و شرق زدگی و ابتذال و عدم اصالت و هویت باختگی» و جادو شدگان بهشت های موعود و موهوم بوده اند برانگیزد.

با کمال فروتنی و خلوص از دانشوران معاصر استدعا و انتظار دارم، در

مقام مقایسه خود و ارزش کمی و کیفی کارهای خود با آن بزرگان و آثار ایشان، آنچه را که به تلخی گفته شد حمل بر تضييع حق و نادیده گرفتن قدر و قیمت مساعی خویش که تنها چراغ روشن در ظلمت فترت فرهنگی و تنها مایه امید پیوند سابقه و آتیه است نکنند و در این حماسه دریغ که یادی از دوران نسل منقرض است با من هم آواز گردند. بخصوص توجه بفرمایند در این دریغاگویی حدیث کسانی می رود که روی در نقاب خاک کشیده اند، نه با کسی معارضه دارند و نه نیازمند چیزی هستند و نه می توانند چیزی ببخشند و نه چیزی بازستانند، و آنچه در حق آنان و به یادشان گفته می شود خالصاً و مخلصاً و حسب الله است و ادای حق کسانی است که به همه ما و به فرهنگ ایران تعلق دارند، پس این تعظیم و تذکره به نیابت از طرف همه دوستان و پروردگان فرهنگ ایران بود و گمان می کنم معترضی نخواهم داشت.

اعتراف می کنم اگر معیار جامع تری برای انتخاب نمایندگان منبع و قلم رفیع «نسل منقرض» برمی گزیدیم و انصاف و حقیقت را بر عادت و قضاوت شایع و متداول مقدم می داشتیم از ذکر نام افرادی چون مشتاق ترین و ساده ترین و عاشق ترین معلم دانشگاه که تقاعد از خدمت موجب یأس و بیماری اش گشت و نخستین طبع نفیس گلستان و کلیله و دمنه قابل استفاده عموم و یکی از دستورهای زبان فارسی با اسلوب جدید را منتشر ساخت (میرزا عبدالعظیم خان قریب) و دانشور دانش پروری که از نخستین معماران تعلیمات عالی و دوستان آثار باستانی ایران بود (علی اصغر حکمت) و فرزانه پژوهشگری که ارزش کتاب اساسی گرانقدرش درباره ایران باستان در معرکه توجهات افراطی به ترجمه آثار مستشرقان ناشناخته ماند (حسن پیرنیا) در این ردیف ناگزیر بودیم.

یکی از عادات ناپسند و زیان‌بخش در محیط فرهنگی ما این بوده که غالباً ندیده و نخوانده و ندانسته و نشناخته چیزی را رد یا قبول می‌کنیم و بدیهی می‌شماریم مثلاً چون شنیده‌ایم تاریخ ادبیات **رضازاده شفق** یا سیر حکمت در اروپا تألیف **محمدعلی فروغی** از کتب مختصر و ابتدایی محسوب می‌شود این کتب را ناچیز می‌شماریم. از دارندگان عنوان استادی ادبیات کسانی بوده‌اند که مطلقاً عربی نمی‌دانسته و برای یافتن معنی واژه‌های عربی چاره‌ای جز استفاده از فرهنگهای عمومی فارسی یا سؤال از دیگران نداشته‌اند ولی در عرصهٔ بلامنازع کلاس درس از بردن نام فرهنگ «المنجد» به تصور اینکه حمل بر قلت دانش و ابتذال منابع و مراجع و مقدماتی بودن معلوماتشان خواهد شد بیمناک بوده پای از حدود لسان‌العرب و تاج‌العروس و قاموس فیروزآبادی فروتر نمی‌نهادند (البته بدون اینکه این قوامیس را رؤیت کرده و لااقل تعداد مجلدات و ترتیب و طرز استفاده از آنها را از دیگران شنیده و یاد گرفته باشند). این قبیل افراد غافل از این معنی بوده‌اند و هستند که ارزش و محل پیاله‌ها و خمها نسبی و متفاوت است و «طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست» و اگر گاهی ضرورت مراجعه به قوامیس معتبر یا مطالعهٔ منابع اساسی و مفصل فلسفه و حکمت را شنیده یا در کتابها دیده‌اند مربوط به کسانی بوده که جرعهٔ اشارات و پیالهٔ عبارات المنجد یا سیر حکمت در اروپا سستی تحقیق و تتبع تدقیق آنان را کفاف نمی‌داده مثلاً دربارهٔ فلان واژه تازی نیازمند آگاهی از کیفیت استعمال در ادب عرب و شواذ موارد استعمال و مستشهدات نظم و نثر یا مثلاً در مورد «موندولوزی» یا مبحث ژرف «انسجام قبلی المستقر یا ازلی المستقر» محتاج مطالعهٔ اصل تقریرات لیبنیتس و تفصیل نظر شارحان آراء آن فیلسوف سترگ بوده‌اند و گرنه برای معانی سادهٔ لغات و مبادی

فلسفه و برای آنان که در زمینه لغت تازیان به قول منوچهری مصداق «تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین» و در عرصه اندیشه سوز حکمت از درک مفهوم و مدلول ذات و صفات و جوهر و عرض و ماده و صورت و قوه و فعل و تفاوت وحدت و توحید و اتحاد و حلول و وجود و موجود و دیگر مقدمات عاجزند همین المنجد کاملاً کافی و وافى و همین سیر حکمت در اروپا (البته به شرط اینکه درست و با دقت و تعمق بخوانند) به قول عوام از سرشان هم زیادی است. پس بیمی نداشته باشیم از این که نام مؤلف نخستین تاریخ ادبیات فارسی مختصر و مفید و نسبتاً جامع (رضازاده شفق) را با همه نقایصی که دارد و نام نخستین مصنف رساترین و مختصرترین تاریخ فلسفه غرب (محمدعلی فروغی) را در پایان این مقال بیاوریم. از اشاره به دیگر آثار دکتر شفق چشم می پوشم ولی روا نمی بینم از رساله صغیره الحجم عظیمه الفایده فروغی با عنوان «رباعیات حکیم خیام نیشابوری»، که شاید پس از تحقیقات ژوکوفسکی و رزن و کریستن سن معتبرترین پژوهش در این باره (تحقیق درباره رباعیات منسوب به خیام و تشخیص و انتخاب رباعیاتی که به احتمال قوی سروده آن حکیم بزرگ است) به شمار می رود، یادی نکنم. این رساله مختصر و عالمانه با همکاری دکتر غنی تحقیق و تصنیف شده و کاملتر و جامعتر و معتبرتر از تحقیقات سه مستشرق مذکور است ولی البته فضل تقدم آنان را باید منظور داشت و یادی نیز باید از نوشته پرمغز صادق هدایت (از دیدگاه خاص خودش) کرد که تقریباً سیزده سال پیش از کتاب فروغی منتشر شده است.

هرگاه نام بعضی بزرگان که می بایست نامشان در این یادنامه ذکر شود (یا به گمان بعضی دوستان چنین باشد) از قلم افتاده باشد یا از باب فراموشی بوده

که هیچ انسانی از آفت سهو و غفلت و نسیان مصون نتواند بود، یا از آن روی که از کثرت و وسعت تبلیغ و تعظیم در جراید و مجلات نیازی به اشاره اجمالی درضمن این سطور احساس نکردم (مثل علی اکبر دهخدا)، یا بدان علت که هنوز پایدار هستند که سالیان دراز سایه‌شان مستدام با (محیط طباطبایی و آقامیرزا جعفر سلطان‌القرایی*)، یا از دیگاه منظور و با معیار ذهنی خود از این زمره تشخیص‌شان ندادم (چون مقصود بنده ذکر نام استادان شایسته و محققان و متخصصان فاضل نبود بلکه منظورم یادی از قلل منیع سلسله آن نسل منقرض بود که واسطه العقد تبحر و احاطه قدیم و تخصص جدید و مجمع‌البحرین اصول سنتی تحصیلات و تعلیمات ایرانی و اسلامی و شیوه‌های علمی آموزش و پژوهش به روش تحقیق و تتبع غربیان و پایه‌گذاران دانشگاه‌های نوین به رسم زمان و مبتکران تلفیق اصول قدیم و رسوم جدید طبق مصالح و مقتضیات جامعه ایران بودند، اگرچه دانشگاه‌ها ماندند ولی آن ایثار و علاقه و عمق و رزانت و استواری و متانت و اصالت که آنان بنیانگذارش بودند دولت مستعجل بود).

این تذکر نیز ضروری می‌نماید که کوشیدم از تأثیر اشتها اجتماعی و سیاسی و مقامی و عوام و خواص‌پسندی و روابط و حب و بغض و اغماض و دلیری، صادقانه و منصفانه مطلقاً اجتناب نمایم ولی نمی‌دانم تا چه حد موفق شده باشم زیرا نیک می‌دانم که «نفس اژدرهاست او کی مرده است؟». به هر حال تنظیم فهرست جامع و تراجم احوال دانشمندان و پژوهشگران و مؤلفان و مترجمان مسئله‌ای دیگر است و وظیفه‌ای بایسته که اندک‌اندک، اگرچه در قالب و فیات اعیان یا و فیات معاصرین و در زیر نقاب روی در نقاب خاک کشیدگان،

*. موقع چاپ این مقاله آن دانشمند کتابشناس وفات کرد (بهمن ۱۳۶۷).

در اوراق مجله «آینده» سیر تکاملی می‌پیماید.

انتظار دارم اگر کسی خود را مصداق بعضی اشارات منفی یافت مطمئن باشد که از باب تصادف و اتفاق است و در اشارات و انتقادات کلی خود، جز مواردی که توضیح و تصریح شده، هیچ شخص معین و فرد خاصی را در نظر نداشته‌ام. پس هرگاه آنچه از دل برآمده است بر دلش نشیند و اتفاقاً صورت حال خویشتن در آینه بی‌نقش و بی‌رنگ این سطور مشاهده کند از دعای خیر دریغ نوزد و در طریق استکمال و اصلاح بکوشد و هرگاه نادرست و ناروا تشخیص دهد بر بنده ببخشد که چنانکه عرض شد انسان جایز الخطاست و محل سهو و غفلت و نسیان و معرض لغزش و اشتباه.

این نیز یکی از آرزوهای پیران بود که برآورده شد. شاید گمان رود که در این مورد تسامحاً «آرزو» را به معنی «درد دل» آوردم، ولی چنین نیست و بسا درد دل‌ها که متضمن آرزوهاست و انسان آرزو دارد فرصتی برای بیان آنها بیابد.

به هر حال این قصه پرغصه که هم «یاد یاران» بود و هم «قفا نبک» و هم «ایا منازل سلمی فاین سلماک» می‌بایست یک بار گفته می‌شد و اگرچه نه مطلبی علمی بود و نه تحقیق و تتبع ولی از همه مهمتر بود و شایسته‌تر. مقاله‌ها و پژوهشها فراوان است و عام، و اختصاص به نامواره دکتر محمود افشار ندارد و گمان می‌کنم بلکه یقین دارم یادی از مردانی که پاسداران زبان فارسی و فرهنگ ایران‌زمین بودند و اشارتی به انحطاط‌ها و کاستی‌ها در قلمرو تحقیقات ایرانی شایسته‌ترین موضوع برای نامواره آن دانشور ذوفنون و مناسب‌ترین مطلب با نیات مردی باشد که همه نوشته‌ها و وصایایش از آرزوی حفظ و گسترش زبان

فارسی و فرهنگ ایران و بیم انحرافها و انحطاطها و اشتباهها در این مورد لبریز است. پس چه زیانی داشت اگر در پیمودن راهی که در پیش داشتیم چون به «منزل سلمی» رسیدم مثل همه رهروان پیشین، که همه چیز حتی کتاب و رساله و مقاله و البته مرکبشان ماشینی بلکه کامپیوتری نشده بود، عنان باز کشیدم و درنگی کردم «تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن؟» و شاید این واپسین زاری باشد!

بازگشت به «تاریخ بیهقی»

سعید نفیسی که بلاشک یکی از قله‌های سلسله منقرض سابق‌الذکر و از آحاد مسلم عقول اولی و منطقه البروج آن عوالم به باد رفته و آن حشمت و دولت مستعجل و رهروی خستگی‌ناپذیر در طریق تحقیق و تألیف و تصحیح و ترجمه بود یکی از مهمترین و گسترده‌ترین تتبعات را درباره تاریخ غزنویان به منظور دستیابی به بخشهای گمشده تاریخ بزرگ بیهقی انجام داده («در پیرامون تاریخ بیهقی»، در دو جلد، سال ۱۳۴۲). شاید بتوان این تألیف مفصل را با مقالاتی از همو (از قبیل «آثار گمشده ابوالفضل بیهقی» طهران ۱۳۱۵، و مقاله مندرج در چاپ تازه دائرة المعارف اسلام به زبانهای فرانسه و انگلیسی) و مقاله بارتولد در چاپ اول دائرة المعارف اسلام و مقالات رضازاده شفق و عباس اقبال در مجله ارمغان (سالهای ۱۳-۱۱) از قدیم‌ترین و اساسی‌ترین نوشته‌های پژوهشی درباره بیهقی و آثار او تلقی کرد. بدیهی است باید ارزش و فواید بعضی مقالات دیگر که بعدها به مناسبت برگزاری کنگره و بزرگداشت و غیره در این زمینه انتشار یافته در حد و جای خود منظور باشد. مسامحه‌هایی در مقالات استاد سعید نفیسی بخصوص مقاله مندرج در دائرة المعارف اسلام به نظر می‌رسد که

شاید ناشی از مطالعه و مراجعه معجل و اشتباه و قصور بنده در فهم عبارات و مطالب یا اشتباه در ترجمه باشد (ترجمه آن مقاله را خود استاد در پایان کتاب «در پیرامون تاریخ بیهقی» آورده‌اند) مثلاً در این مقاله، درضمن ذکر دقیق مواردی که بیهقی تاریخ سال ۴۵۱ را یاد کرده، نوشته‌اند «معلوم می‌شود در سال ۴۵۱ بیست سال بوده که در خدمت غزنویان بوده و بنابراین در ۴۳۱ در سن ۴۶ سالگی آغاز به کار کرده» که مقصود ایشان از این عبارت اصلاً و مطلقاً معلوم نیست زیرا بیهقی به کرات در حوادث پیش از سنه ۴۳۱ از همکاری خود با استادش ابونصر مشکان و شرکتش در ماجراهای دربار مسعودی یاد کرده است. از یک سو تصریح سعید نفیسی در این باره که در ۴۳۱ در سن ۴۶ سالگی آغاز به کار کرده با توجه به تاریخ تولد بیهقی (۳۸۵) احتمال اشتباه در چاپ ارقام را منتفی می‌سازد زیرا بیهقی که متولد ۳۸۵ بوده در سال ۴۳۱ همچنان که مرقوم داشته‌اند ۴۶ سال داشته و از سوی دیگر اشتباه نفیسی که تاریخ بیهقی را در سه مجلد با تعلیقات و حواشی چاپ و منتشر کرده و درمورد تاریخ بیهقی و اجزاء و عبارات آن تأمل و توقعی بایسته داشته در چنین مورد واضحی قابل تصور نمی‌تواند باشد پس برای چنین اشتباهی جز قصور فهم خود یا سهو و طغیان قلم ایشان فعلاً محملی به نظر نمی‌رسد.

مورد دیگر از مسامحات ایشان فهرست گونه‌ای است درباره «قسمتهای بازمانده از مجلدات گمشده جامع‌التواریخ بیهقی یا تاریخ آل سبکتگین» متضمن اشاره به مطالبی که از «تاریخ ناصری (مربوط به ناصرالدین سبکتگین)» و «تاریخ یمینی (مربوط به سلطان محمود)» و «تاریخ مسعودی» آنچه از فصول آخر این تاریخ در کتاب موجود تاریخ بیهقی وجود ندارد» و «مقامات ابونصر مشکان» و

دیگر کتابهای بیهقی از طریق منابع دیگر به ما رسیده است. این فهرست بسیار کلی و مبهم است و جز دو سه فقره که پیشتر ذکر کرده‌ایم مطلقاً مصرح و منصوص نیست و هیچ‌گونه آگاهی قابل استفاده و اعتمادی دربارهٔ مطالب مفقودهٔ تاریخ بزرگ بیهقی به دست نمی‌دهد.

اجمالاً دربارهٔ ارزش این کتاب مفصل و مفید یعنی «در پیرامون تاریخ بیهقی» می‌توان چنین اظهار نظر کرد:

استاد سعید نفیسی ظاهراً در نظر داشته‌اند با تألیف کتاب «در پیرامون تاریخ بیهقی» کشکولی مخلوط از آثار گمشدهٔ ابوالفضل بیهقی فراهم آورند. این کوشش و نیت ایشان سه نتیجه و حاصل داشته است:

۱- در این کتاب اغلب منابع قدیم و متوسط و متأخر که از آثار بیهقی استفاده کرده یا در ضمن مآخذ خود از آنها یاد کرده‌اند، معرفی شده است. از بررسی دقیق این قسمت‌ها می‌توان لامحاله تصویری کلی از کم و کیف آثار بیهقی به دست آورد و چنین نتیجه گرفت که اگرچه شاید در وسعت و حجم قسمت‌های گمشده مبالغه شده ولی لااقل بخشی از تاریخ محمودی و مقامات ابونصر مشکان (شامل روایات مسموعه از بونصر دربارهٔ سلطان محمود و غزنویان) وجود داشته و تا دورهٔ تیموریان هم در دسترس بوده است.

۲- موارد معدود و محدودی پیدا کرده‌اند که به ظن قوی بل قریب به یقین عیناً منقول از قسمت‌هایی از نوشته‌های بیهقی است که امروز در دست نیست.

۳- این کار و کوشش و نیت علمی استاد سعید نفیسی وسیله و سبب شده که شاید معتبرترین کتاب راهنما دربارهٔ تاریخ غزنویان تألیف گردد و، اگر نه همه، اکثر و اغلب منابع فارسی و عربی تاریخ غزنویان در یک کتاب و یک‌جا در

دسترس قرار گیرد و همین خدمت به تنهایی سزاوار تحسین و بسیار سودمند است.

چند نکته مهم درباره آثار ابوالفضل بیهقی (نتیجه گیری)

برای تجسم و تخمین روش و قابل اعتمادی درباره تاریخ ابوالفضل بیهقی یعنی آنچه بیهقی نوشته بوده و امروز در دست نیست و به عبارت دیگر برای داشتن تصویر نسبتاً مشخصی از قسمتهای قبل و بعد از قسمت موجود که از میان رفته یا هنوز به دست نیامده و یا اصلاً تألیف نشده بوده و ما امروز گمان می‌کنیم تألیف شده بوده و گم شده است باید اسناد موثق و آگاهیهای مسلم زیر را با رعایت دقت و احتیاط علمی چراغ راهنمای خود قرار دهیم:

۱- بیهقی خود در ضمن یادآوری از شارستان و قلعه غزنین می‌گوید: «و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنهٔ خمسین و اربعمائه (در متن چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض «خمسین و ثلثمائه» آمده که صحیح نمی‌نماید و نظر و اختیار سعید نفیسی صائب است)، چندین هزار سال را تا سنهٔ تسع و اربعمائه بیاورده و قلم را بداشته به حکم آنکه من از این تسع آغاز کردم، و این محمود ثقه و مقبول القول است... الخ» (چاپ غنی و فیاض، ص ۲۸۲-۲۶۱، چاپ نفیسی ص ۳۱۱-۳۱۰).

مؤید همین مطلب است، بلکه تصریحی در این باره که تاریخ سبکتگین و بخشی از تاریخ سلطان محمود را دیگران پیش از بیهقی نوشته بوده‌اند و بیهقی دنبال کار آنان را گرفته و تاریخ محمودی را از همان‌جا که مانده بود به پایان

رسانده سپس به تاریخ مسعودی پرداخته است؛ آنچه در جای دیگر به وضوح و تأکید گفته: «و آن افاضل که تاریخ امیر عادل سبکتگین را رضی الله عنه براندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه به سرای البتگین افتاد، حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان، و کارهای درشت که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجه امارت غزنین یافت و در آن درگذشته شد و کار به امیر محمود رسید چنانکه نبشته اند و شرح داده و من نیز تا آخر عمرش نبشتم، آنچه برایشان بود کردند و آنچه مرا دست داد به مقدار دانش خویش نیز کردم تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم، و من که فضلی ندارم و در درجه ایشان نیستم چون مجتاز آن بوده ام تا اینجا رسیدم ... الخ» (ص ۹۶-۹۵ چاپ غنی و فیاض).

از این دو فقره که خود بیهقی نوشته است آشکارا و بی هیچ شک و ابهامی معلوم می شود که ابوالفضل تاریخ خود را از حوادث سال ۴۰۹ یعنی بحبوحه دولت محمودی آغاز کرده و تاریخ وقایع زندگی و دولت سبکتگین و تاریخ سلطنت محمودی تا سال مذکور را محمود وراق و دیگران که نامشان را نبرده پیش از بیهقی نوشته بوده اند. چون قسمت موجود از تصنیف ابوالفضل بیهقی (مشهور به تاریخ بیهقی) شامل حوادث سالهای ۴۲۱ تا ۴۳۲ (یعنی دوره سلطنت مسعود بن محمود) یعنی مجلدات پنجم تا دهم است می توان نتیجه گرفت که فقط چهار مجلد از آغاز تاریخ بیهقی شامل وقایع سال ۴۰۹ تا شوال سنه ۴۲۱ یعنی در حدود دوازده سال آخر سلطنت محمود و وقایع دوره کوتاه سلطنت محمد بن محمود قطعاً تصنیف شده بوده ولی تاکنون پیدا نشده است. بنابراین اگر مقصود از «تاریخ ناصری» که در بعضی منابع یاد شده تاریخ سبکتگین باشد تصنیف و تألیف ابوالفضل بیهقی نبوده، چنانکه منظور از «تاریخ یمینی یا تاریخ

محمودی» نیز اگر اشاره به تاریخ بیهقی باشد به تصریح خود او منحصرأ متضمن وقایع سنه ۴۰۹ به بعد می تواند باشد.

۲- در تاریخ بیهقی موجود (تاریخ مسعودی) اشارات و ارجاعات صریحی به «تاریخ یمینی» و «مقامات محمودی» و «تاریخ سالهای امیرمحمود» و «باب جداگانه در بقیت روزگار محمود» شده است که اصولاً و منطقاً باید راجع به همان چهار مجلد مفقود باشد اگرچه سیاق عبارت درمورد «مقامات محمودی» ذهن را متوجه کتابی مستقل از تاریخ محمودی (همان مجلدات مفقوده) و مشابه و معادل بل مطابق «مقامات ابونصر مشکان» می کند. اما «باب جداگانه در بقیت روزگار امیرمحمود» ظاهراً حاکی از بابی جداگانه نظیر باب خوارزم و باب ری و جبال در پایان تاریخ مسعودی موجود باید باشد که در ضمن مجلدات اربعه مفقوده نگاشته بوده است. برای موارد مذکور رجوع شود به تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض. چاپ ۱۳۲۴، صفحه های ۱۲، ۲۶، ۱۰۹، ۱۵۴.

۳- از مجلد دهم تاریخ مسعودی یعنی آخرین باب یا مجلد از شش مجلد موجود نیز وقایع روزهای پایان زندگی سلطان مسعود (از عزیمت رفتن به سوی هندوستان تا خاتمت کار وی) و همچنین بابی مستقل که درباره ری و جبال وعده کرده (ص ۶۶۴ چاپ غنی، فیاض) ناقص است.

۴- در این که چهار مجلد مفقود از آغاز تاریخ بیهقی (تاریخ محمودی از سنه ۴۰۹) تألیف شده بوده جای کمترین شک و تردیدی نیست زیرا اولاً بیهقی در ارجاعات خود به این ابواب صیغه ماضی به کار برده و تصریح و تأکید نموده، ثانیاً چنانکه دیدیم همه موارد منصوب و مصرح و روایات مشخص و موثق منقول از تاریخ بیهقی در منابع دیگر که ظاهراً منحصر به مواردی معدود

بخصوص تألیفات عوفی و حافظ ابرو است متأسفانه راجع به وقایع روزگار سلطان محمود است که جز تأیید وجود همان چهار مجلد یا احتمالاً کتاب مستقل «مقامات محمودی» یا هردو استنباط دیگری از آنها نمی‌توان کرد. درباره سرنوشت تاریخ محمودی یا همین چهار مجلد مفقود هیچ حدس مشخصی نمی‌توان زد ولی می‌توان تصور کرد که این فصول و ابواب سرنوشتی مشابه تاریخ محمود وراق داشته، مثلاً محتمل است تاریخ محمود وراق و تاریخ یمینی ابوالفضل بیهقی به منظور تدوین تاریخ جامع سلطان محمود مخلوط یا ادغام شده و همین اختلاط و دوپارگی و سلايق و دعاوی فرزندان محمود وراق که بیهقی اشارتی مبهم بدان دارد (ص ۲۶۲) یا عللی دیگر این منبع نفیس را از بین برده باشد. این احتمال را نیز نباید از نظر دور داشت که تاریخ بیهقی شامل کتابهای مستقل درباره شاهان غزنوی و هر کتابی شامل مجلدات و ابواب متعدد بوده (مثلاً ده مجلد مورد بحث درواقع مجلدات کتاب تاریخ مسعودی و متضمن سرگذشت مسعود از دوران پیش از سلطنت تا وفات پدر و وقایع ایام معدود سلطنت برادرش محمد تا شکست دندانقان و پایان زندگی آن پادشاه بوده) و تاریخ محمودی نیز کتابی دیگر و تاریخی دیگر، چنانکه عناوین «تاریخ یمینی» و «مقامات محمودی» مذکور در تاریخ بیهقی و همچنین کتاب «السیرة المسعودیة» از تصنیفات بیهقی که ابن‌فندق از آن مصرحاً و مستقلاً یاد کرده مؤید این فرض و احتمال تواند بود.

۵- برخلاف تاریخ محمودی و مسعودی (از سال ۴۰۹ تا ۴۳۲ و احتمالاً کتاب مستقل مقامات محمودی یا مقامات ابونصر مشکان) که قسمتی از آن موجود و قسمتی دیگر مفقود است (ولی به دلایلی که ذکر شد قطعاً و یقیناً

وجود داشته) درمورد «تاریخ جانشینان مسعود تا روزگار سلطنت سلطان ابراهیم» اگرچه قراین محکم و دلایل واضح در دست داریم که بیهقی این قسمت از تاریخ خود را نیز تصنیف و تألیف کرده ولی به نظر من همه این قراین و دلایل فقط حاکی از «امکان و احتمال قوی» درمورد مانحن فیه می‌تواند باشد نه «یقین و اثبات قطعی».

گذشته از اینکه در منابع معتبر تاریخی به شرحی که اشاره کرده‌ایم از «تاریخ آل سبکتگین» بیهقی، که شامل تاریخ محمودیان تا آغاز سلطنت ابراهیم غزنوی و به قول ابن‌فندق در تاریخ بیهقی در بیش از سی مجلد بوده، یاد شده و مورخان قدیم و متأخر از «تاریخ ناصری» و «تاریخ یمنی» و «تاریخ مسعودی» و «تاریخ جانشینان مسعود» و «مقامات محمودی» یا «مقامات بونصر مشکان» در ردیف مأخذ خود نام برده‌اند و از سوی دیگر قابل قبول و تصور نیست که بیهقی با داشتن عزم راسخ و با وجود فرصت کافی و عمر وافعی نتوانسته یا نخواسته باشد تاریخ خود را، که در مدت یکی دو سال ده مجلد آن را شامل وقایع ۲۴ سال نوشته بوده، لااقل تا سال ۴۵۱ ادامه دهد و به پایان رساند. خود بیهقی در ضمن ستایش خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف در مقدمه مقامه ولایت عهد مسعود که از قول همین خواجه فاضل نقل کرده اشارتی رسا و بی‌نیاز از تفسیر درباره‌ی طرح کامل تاریخ خود دارد که عباراتی از آن نقل می‌شود:

«... چنانکه پس از این شرح دهم چون به روزگار امیر مودود رسم، و در روزگار امیر عبدالرشید ... آن احوال نیز شرح کنم به جای خویش ... و در این روزگار همایون سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد بن مسعود ... ریاست بست بدو مفوض شد و مدتی دراز بدان ناحیت ببود و آثار خوب نمود. و امروز مقیم است

به غزنین عزیزاً و مکرمّاً به خانه خویش، و این نکته چند نبشتم از حدیث وی، و تفصیل حال وی فرا دهم در این تاریخ سخت روشن به جایهای خویش انشاءالله تعالی» (تاریخ بیهقی، ص ۱۱۱-۱۱۰).

تمام این قراین حاکی از دو نکته است: نخست اینکه همه مورخان متفق‌القول‌اند که تاریخ بیهقی لااقل تا آغاز سلطنت سلطان ابراهیم را شامل بوده، و دوم این حقیقت که بیهقی تصمیم قطعی و عزم جزم داشته است نگارش تاریخ خود را لااقل تا وقایع سال ۴۵۱ و شاید تا بعد از آن به شرط بقا و حیات ادامه دهد. ولی با توجه به این اصل کلی که درمورد تحقیق علمی و پژوهش تاریخی و ادبی و فرهنگی هیچ‌گونه اغماض و خوش‌بینی و بدبینی و تسامح و تساهل و «شاید و باید» و فرو گذاشتن کوچکترین نکته‌ای مجوزی ندارد از عنایت به نکات زیر ناگزیریم:

عناوینی از قبیل «تاریخ آل سبکتگین» و «تاریخ ناصری» و «تاریخ یمینی یا محمودی» و غیره که به تصریح یا تلویح از مصنفات بیهقی محسوب و در منابع تاریخ غزنویان یاد شده باید با وسواس و احتیاط کافی مورد توجه قرار گیرد و احیاناً صحت و دقت آن عناوین (اعم از نقل صحیح عنوان و انتساب به بیهقی و امانت و دقت مؤلف کتابی که از آن مصنفات یاد یا نقل مطلب کرده، و احتمال اشتباه و تسامح و تحریف در نقل غیرمستقیم یا نقل از نقل) با نظر شک و تردید تلقی گردد زیرا قبول این ادعا یا تصور که ابوالفضل بیهقی مؤلف «تاریخ ناصری» یا تاریخ کامل سلطان محمود بوده درحالی که خود بیهقی «از آن افاضل که تاریخ سبکتگین برانند» یاد کرده و تصریح نموده که «کار به امیر محمود رسید چنانکه نبشته‌اند و شرح داده و من نیز تا آخر عمرش نبشتم» اجتهاد در مقابل نص است

و یا این گمان که تاریخ ناصری و وقایع دوره محمود سابق بر سنه ۴۰۹ منقول از «مقامات محمودی یا مقامات ابونصر مشکان» یعنی کتابی است که جز نام نشانی از آن نداریم (البته غیر از مطالبی که پنداشته‌اند شاید منقول از آن کتاب باشد) از مقوله ظنون و مفروضات می‌تواند باشد، و هرگاه فرض کنیم آنچه به تاریخ امیر سبکتگین و سلطان محمود پیش از سال ۴۰۹ مربوط بوده از خلال مطالب تاریخ بیهقی (از ۴۰۹ تا ۴۳۲ و احتمالاً پس از آن تا روزگار مودود یا عبدالرشید یا فرخ‌زاد) استخراج شده موضوع تاریخ مستقل «ناصری» و «یمینی» منتفی خواهد بود.

مسئله مجلدات تاریخ بزرگ بیهقی (بیش از سی مجلد) که در منبعی قدیم و معتبر مثل «تاریخ بیهقی مذکور و ظاهراً نخستین منشأ این اطلاع درباره شمار مجلدات و شمول مطالب کتاب تا اوایل سلطنت ابراهیم بوده نیز چنانکه پیشتر اشاره کردیم قابل تأمل است: ابن‌فندق می‌گوید از بیش از سی جلد مورد ادعای خود تنها بعضی از آنها را در کتابخانه‌ها یا در دست اشخاص دیده است. پس یا باید آگاهی او از تعداد مجلدات مستقل از چند مجلد پراکنده‌ای که دیده است باشد و یا یکی یا بعضی از آن چند مجلد معدود که دیده مجلد سی‌ام به بعد بوده که فرضی خوشبینانه بیش نیست علی‌الخصوص که فحوای کلام حاکی از تخمین تقریبی و اشاره و آگاهی اجمالی است نه توجه به مطالب و محتوای مجلدات. از کجا معلوم است که از همین اشارات ابوالفضل در تاریخ مسعودی درباره طرح مفصل و آرزویی که به متمیم و تکمیل تاریخ خود داشته ابن‌فندق نیز همانند ما (مضافاً با مبالغه‌ای که لازمه غریزی و طبیعی تعصب در حق فضلا و نامداران بیهق بوده) تصویری مبالغه‌آمیز درباره آثار ابوالفضل نداشته است و از سوی دیگر

چرا برخلاف مورد تاریخ مسعودی اصلاً اشاره‌ای به بخشهای مشخص و مستقل دیگر تاریخ آل سبکتگین از قبیل تاریخ محمودی و مسعودی و غیره نکرده و به اشاره‌ای کلی درباره کثرت مجلدات و دامنه موضوع اکتفا نموده است؟

۶- تقریباً در اواسط تاریخ مسعودی (قسمت موجود از آثار بیهقی) سلطان فرخزاد در گذشته و سلطان ابراهیم جلوس کرده و بیهقی به همین مناسبت فصلی مستقل در عبرت و اعتبار و تسلیت و تهنیت آورده می‌گوید: «روز دوشنبه نوزدهم صفر سنه احدى و خمسين و اربعمائه که من تاریخ اینجا رسانیده بودم سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین‌الله مملکت این اقلیم بزرگ را به وجود خویشتن بیاراست» (ص ۳۷۸). از کجا می‌توان مطمئن بود ابن‌فندق و امثال او، که تاریخ مسعودی بیهقی را مستقیماً و شخصاً دیده و بدان دسترسی داشته ولی به تصریح خودشان از مجلدات یازده به بعد آگاهی اجمالی شاید در حد مسموعات و تصورات داشته و احتمالاً فقط بعضی مجلدات را (که معلوم نیست کدام مجلدات و مربوط به کدام پادشاه بوده حتی بعید نیست بخشهایی از همین تاریخ یا سیرت مسعودی بوده) در بعضی کتابخانه‌ها یا در دست اشخاص دیده‌اند و اشاره مبهم و اجمالی و سطحی بدانها به ظن قریب به یقین حاکی از رؤیت نه بررسی و دقت است، از همین عبارت سابق‌الذکر به این گمان نیفتاده باشند که ابوالفضل تاریخ خود را تا ایام اول سلطنت سلطان ابراهیم ادامه داده است؟ علی‌الخصوص که ذکر سال ۴۵۱ یعنی سال جلوس ابراهیم و اشاره به جلوس آن سلطان در تصفحی اجمالی و نگاهی سطحی برای تصور ادامه تاریخ بیهقی تا سال جلوس سلطان ابراهیم کافی و ضمناً گمراه‌کننده است زیرا در همین سال یعنی سال جلوس ابراهیم در سال ۴۵۱ بیهقی نگارش تاریخ خود را

فقط تا وزارت احمد عبدالصمد و سرنوشت پسر تاش ماهروی رسانیده بوده است.

ایضاً در موارد دیگر در همین تاریخ مسعودی اشاراتی به مودود و عبدالرشید و فرخزاد و سلطان ابراهیم و بعضی وقایع روزگار آن پادشاهان شده که در تصفح اجمالی و ملاحظه تصادفی امکان دارد باعث توهم ادامه تاریخ بیهقی تا زمان آن پادشاهان شود، از جمله رجوع شود به صفحه‌های ۱۱۰ و ۲۴۵ و ۳۷۵ و ۳۷۸ و ۵۲۰ و ۶۵۶ از تاریخ بیهقی طبع فیاض و غنی.

از مواردی که بیش از دیگر موارد، در صورت تصفح اجمالی و عدم توجه به ماقبل و مابعد مطلب، می‌توانسته است مایه اشتباه و موهم به ادامه تاریخ غزنویان تا روزگار سلطان ابراهیم باشد مطالبی است که بیهقی در ضمن اشاره به مرگ فرخزاد و جلوس ابراهیم غزنوی (سنه ۴۵۱) درباره شعر پارسی در روزگار جانشینان محمود و مسعود و رونق یافتن شعر و شاعری در روزگار سلطان ابراهیم بن ناصر دین‌الله آورده و دو قصیده از بوحنیفه اسکافی در مدح ابراهیم نقل کرده است: «... چون به تخت ملک رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده‌ای گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیده دیگر درخواست و شاعران دیگر بودند صلت یافتند... الخ» (ص ۳۸۵-۳۸۰). تصدیق باید کرد لحن عبارت و مطلب طوری است که اگر به عنوان مطلبی مستقل و بدون ارتباط با ماقبل و مابعد آن خوانده شود می‌تواند بی‌هیچ شک و تردید حاکی از تاریخ روزگار ابراهیم باشد و درواقع نیز چنین است (بخصوص با توجه به اشباع گزارش و نقل قصاید بوحنیفه) با این تفاوت که این مطالب فصلی از تاریخ ابراهیمی نیست بلکه مطلبی مربوط به سال تألیف تاریخ مسعودی است که در میانه تاریخ روزگار

سلطان مسعود به شیوه طبیعی و بی‌پیرایه بیهقی مذکور افتاده است. در دنبال همین مطلب بیهقی تصریح می‌کند که آرزومند و مصمم است تاریخ غزنویان را تا روزگار سلطان ابراهیم (یعنی تا سال ۴۵۱ و سالهای بعد از آن) بنویسد چنانکه پیشتر نیز به موارد مشابه اشاره کرده‌ایم (ص ۳۸۷).

۷- به همان اندازه که سرنوشت مجلدات محتمل‌التصنیف تاریخ بیهقی از پایان کار مسعود تا اوایل دولت ابراهیم، چنانچه به شرح گفته شد، تاریک و مبهم است درباره تاریخ محمودی وی مطلقاً نمی‌توان شک و تردیدی داشت و اگر در این مورد جای بحثی باشد صرفاً مربوط به کم و کیف «تاریخ محمودی» یا «تاریخ یمینی» و استقلال آن یا ارتباطش با «مجلدات اربعه مفقوده از آغاز تاریخ مسعودی موجود» و «مقامات محمودی» می‌تواند باشد لاغیر (به تفصیلی که از بندهای ۱ تا ۴ همین مبحث ذکر شده). برای تسجیل قطعی این مسئله گذشته از دلایل و اسناد سابق‌الذکر نقل شواهد و فقرات زیر از زبان ابوالفضل بیهقی را شافی و وافی می‌دانیم:

در مبحث راجع به شعر و شاعری در روزگار سلطان ابراهیم چنین می‌گوید: «... و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را رضی‌الله عنه نگاه باید کرد که عنصری در مدح وی چه گفته است چنانکه چند قصیده غراء وی در این تاریخ بیاورده‌ام» (ص ۲۸۶) از این اشاره برمی‌آید که قصایدی از عنصری در تاریخ محمودی مفقود مذکور بوده است.

ایضاً در وصف جشن مهرگان در سنه ۴۲۸ و شعر خواندن شعرا در آن بخش بیهقی از بیاوردن قصاید شعرا و اینکه چرا اشعار روزگار محمود را در جای خود آورده (لابد در تاریخ محمودی که اکنون در دست نیست) و از آن امیر

مسعود را نیاورده چنین عذر خواسته است: «... و آن قصائد ننبشتم و اگر طاعتی گوید چرا از آن امیر محمود رضی الله عنه بیاورده است و از آن امیر مسعود رضی الله عنه نیاورده جواب آن است که ... الخ» (ص ۵۲۹).

درباره روابط سلطان محمود و سلطان مسعود با خانان ترکستان فصل مجملی از صفحه ۵۲۶ تا صفحه ۵۲۹ آمده و بیهقی می گوید تفصیل این مطالب را پیشتر در تاریخ محمودی در بابی مفرد باز نموده است، و بالاخره تصریحی مؤکد که مؤید ذکر مشروح اخبار دولت محمودی در مجلدات مفقوده است: «امیر محمود رضی الله عنه چون دیدار کرد با قدرخان و دوستی مؤکد گردید به عقد و عهد چنانکه بیاورده ام پیش از این سخت مشروح» (ص ۱۹۷).

باورکردنی نیست که تاریخ مسعودی از سنه ۴۲۱ تا ۴۳۲ در شش باب یا مجلد و اخبار محمودی از سنه ۴۰۹ تا ۴۲۱ در چهار باب مفقود از تاریخ بیهقی موجود تدوین و تصنیف شده باشد بخصوص با توجه به این نکات که:

اولاً همین تاریخ مسعودی نیز از آغاز و انجام ناقص است و چون همه نسخه های موجود از ارسال عریضه ارکان دولت محمودی به سوی مسعود در هرات آغاز می شود ناگزیر اخبار راجع به اقامت مسعود در اصفهان و فسخ عزیمت به سوی همدان و بغداد و آمدن وی به ری و نشابور و هرات با حکایات و حواشی مربوط (چنانکه شیوه بیهقی در تاریخ نگاری است) باید در مجلدات اربعه مفقوده روایت شده باشد.

ثانیاً چنانکه از فقرات منقول از تاریخ مسعودی برمی آید بیهقی اخبار روزگار محمودی را سخت مشروح و مفصل نگاشته حتی قصاید متعددی از عنصری و دیگر شعرا را در تاریخ محمودی آورده بوده است.

ثالثاً اخبار راجع به محمود شامل قریب سیزده سال و اخبار راجع به مسعود مشتمل بر وقایع قریب دوازده سال بوده.

رابعاً اگر قول ابن فندق را حاکی از وجود کتاب مستقل «السيرة المسعودية» بپذیریم (که همه قرائن و از جمله همین تاریخ مسعودی حاکی از صحت این قول و تمجید و توصیف ابن فندق مؤید این حقیقت است که آن کتاب را برخلاف دیگر آثار بیهقی به صورت کامل دیده و احتمالاً مطالعه کرده است) ناگزیر چنین کتابی می‌بایست آغاز و انجامی مشخص داشته باشد که آن آغاز جز همان چهار مجلد مفقود و آن انجام جز بابی جداگانه درباره ری و جبال و اخبار بقیت روزگار مسعود تا کشته شدن وی نخواهد بود. پس تاریخ محمودی نیز از سنه ۴۰۹ تا وفات آن سلطان به ظن قریب به یقین کتابی دیگر بوده است و مقاماتی مستقل (ایضاً رک: بند ۴ از همین مبحث).

اما درخصوص نام و عنوان و کم و کیف تاریخ محمودی (از سنه ۴۰۹) که بیهقی نگاشته بوده، چنانکه پیشتر نیز به اجمال گفته‌ایم، از اشارات خود بیهقی در تاریخ مسعودی که قطعاً و یقیناً تنها سند معتبر و منبع موثق در این مورد به‌شمار می‌رود نتیجه قطعی نمی‌توان گرفت. تنها استفاده مشخصی که از اشارات بیهقی می‌توان کرد این است که:

اولاً: از پنج موردی که به تصریح از تاریخ روزگار سلطان محمود یاد کرده سه مورد یعنی «باب جداگانه در بقیت روزگار محمودی» (ص ۱۲) و متاریخ سالهای امیر محمود» (ص ۱۰۹) و «دنباله تاریخ محمود وراق از سنه ۴۰۹ به بعد» (ص ۲۶۱-۲۶۲) بلاشک اشاره به کتابی واحد است.

ثانیاً: «تاریخ یمینی» (ص ۲۶) نیز اگرچه عنوانی مستقل و ممتاز به‌نظر

می‌رسد به هر حال مفهومی جز تاریخ محمودی و تاریخ روزگار سلطان محمود ندارد و نمی‌تواند کتابی جز همان «تاریخ سالهای امیر محمود و باب جداگانه در بقیت روزگار محمودی و دنباله تاریخ محمود وراق» باشد که تفنناً به جای نام با لقب سلطان محمود یاد شده. مگر این که تصور کنیم ابوالفضل بیهقی دو بار و در دو کتاب جداگانه تاریخ یمین‌الدوله محمود را تصنیف کرده است که البته معقول و منطقی نمی‌نماید.

ثالثاً: ابوالفضل بیهقی در یک مورد، از «مقامات محمودی» که تصنیف کرده بوده یاد کرده است (ص ۱۵۴) و این تنها موردی است که به سادگی و مسامحه نمی‌توان از سر آن گذشت. ابوالفضل بیهقی در داستان وزارت خواجه احمد بن حسن از قول استادش بونصر مشکان، که با بوسهل روزنی در میان پیغامهای سلطان محمود و خواجه احمد حسن و آگاه از جزئیات این امر بوده، دقایق واقعه را باز نموده و ترتیب و کیفیت پیغامها و مواضعه خواجه و جوابها و توقیع و سوگند سلطان و سوگندنامه خواجه را به شرح گزارش کرده و سخن را چنین به پایان برده است: «... خواجه گفت فرمان‌بردارم و مواضعه با وی بردند و سوگندنامه به دوات‌خانه بنهادند و نسخت سوگندنامه و آن مواضعه بیاورده‌ام در **مقامات محمودی** که کرده‌ام، کتاب مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی» (۱۵۱-۱۵۴).

از همین عبارت به روشنی برمی‌آید که: **اولاً:** مقامات محمودی کتابی بوده است مستقل و تألیف ابوالفضل بیهقی، **ثانیاً:** مطالب مقامات محمودی منحصر به اخبار روزگار سلطان محمود نبوده بعضی روایات و مقامات مسموعه و اسناد و مدارک راجع به دولت مسعودی را نیز شامل می‌شده است.

چون از اخبار و اسناد روزگار مسعود فقط موارد خاص و معدودی ارجاع به کتاب مقامات محمودی شده (شاید مورد مصرح و مشخص همین مورد باشد و تقریباً همه اشارات و ارجاعات دیگر راجع به روزگار سلطان محمود و تاریخ یمنی یا محمودی است نه «مقامات محمودی») که بنده همین یک مورد را یادداشت کرده‌ام و این یک مورد نیز مسموع و منقول از بونصر مشکان و درواقع مقامه‌ای مستقل به نقل از آن دبیر دانشور یگانه است می‌توان از مجموع این قراین استنباط کرد که «مقامات محمودی» کتابی مستقل از تاریخ بقیت روزگار سلطان محمود (از سنه ۴۰۹ به بعد) و نوشته و تألیف ابوالفضل بیهقی براساس مقامات و روایات مسموعه از استادش بونصر مشکان درخصوص وقایع و حوادث دوران محمود و احیاناً سبکتگین و مسعود بوده، و بعد برای آگاهی از مفهوم دقیق «مقامه» در آثار بیهقی (یعنی از دیدگاه خود بیهقی) گذشته از مفاد و مدلول اصطلاحی این کلمه قراین مستقیمی نیز در دست داریم که نشان می‌دهد «مقامه» حاکی از مطلب و فصلی مستقل در باب موضوعی معین و منقول و مسموع از شخصی ثقه و معتمد و موثق‌القول است از قبیل «مقامه‌ای به نقل از خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف حمید امیرالمؤمنین در باب ولایتعهد امیر مسعود، که عبدالغفار آن را به خط خویش نبشته بود و بیهقی نقل کرده» (ص ۱۱۰-۱۳۸ تاریخ بیهقی چاپ فیاض، غنی) و ابوالفضل در آغاز این مقامه چنین گفته است: «و این چند نکت از مقامات امیر مسعود که از وی شنودم اینجا نبشتم تا شناخته آید ... و چون از این فارغ شوم ... تاریخ روزگار همایون او را برانم».

با توجه به نکات مذکور در بالا و شرحی که پیشتر در باب اسناد بازمانده

از آثار گم‌شده بیهقی آوردیم، بخصوص تصریحات حمدالله مستوفی و محمد بن فضل‌الله موسوی و عقلی و بالاخص فصیح خوافی که مصرحاً و مؤکداً از «مقامات عمید ابونصر که عمید ابوالفضل بیهقی تصنیف کرده» نام برده، شکی باقی نمی‌ماند که «مقامات محمودی» و «مقامات ابونصر مشکان» نام کتاب واحدی است تصنیف ابوالفضل بیهقی شامل مجموعه‌ای از مقامات منقول از ابونصر مشکان اعم از مسموعات و تعلیقات و اسناد و نسخ مکاتیب مضبوط در دوات‌خانه سلطانی راجع به وقایع مهم دوره محمودی و مسعودی و احتمالاً ناصری و به ظن قریب به یقین مستقل از تاریخ محمودی بیهقی، این احتمال را نیز نمی‌توان منتفی دانست که کتاب مقامات محمودی شامل مقامه‌هایی منقول از دیگر ثقات و آگاهان نیز به اقتضای حال و مقام و مناسبت کلام بوده ولی به علت اختصاص اغلب و اکثر روایات و اساس مقامات به ابونصر به نام او شهرت یافته است.

۸- واقعاً شگفت‌انگیز است که از آثار بیهقی شامل مقامات ابونصر مشکان و تاریخ آل سبکتگین از سال ۴۰۹ تا ۴۵۱ تنها قسمت باقی‌مانده (یا شناخته و کشف شده) همین تاریخ مسعودی و آن هم از آغاز و انجام ناقص، و عجیب‌تر این که افتادگی‌ها از آغاز و پایان و همچنین اغلب نقایص و نواقص متن موجود در همه نسخه‌هایی که در چاپهای مختلف کتاب اساس و محل اعتماد بوده یکسان و شبیه است و اختلاف ضبط‌ها و حذف و اضافات نیز قطعاً از نوع مسامحه و اشتباه و تصرف ناسخان و کاتبان می‌تواند باشد نه نماینده اختلاف و استقلال نسخه‌ها. این نتیجه‌گیری که همه نسخه‌های خطی شناخته شده از تنها قسمت موجود تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی)، که بدون رعایت اصول مشخص و

روشهای استوار و دقیق تصحیح انتقادی در چاپهای مورلی و ادیب و سعید نفیسی و فیاض اساس کار بوده است اعم از نسخه‌های هند و ایران، از روی یک نسخه واحد که می‌توان آن را نسخه اساس یا نسخه مادر (نسبت به نسخه‌های موجود) دانست استنساخ شده به هیچ‌وجه از وضع استثنایی و تاحدی غیرعادی مسئله نمی‌کاهد. باید تأکید بکنم که بنده از توفیق هرگونه تفحص و ممارست و تحقیق درمورد نسخه‌های خطی قسمت موجود تاریخ بیهقی محروم و ناگزیر از اعتماد به قراین منعکس در چاپهای مورلی و ادیب و سعید نفیسی و فیاض بوده‌ام که این قراین و ارجاعات از نظر شناخت ارزش و اعتبار نسخه‌های خطی و میزان دقت و امانت و تصرفات و اجتهادات و اصابت نظر مباشران و مصححان آن چاپها تقریباً فاقد هرگونه ارزش علمی است. ولی از آنجا که این یادداشت مطلقاً به بررسی متن قسمت موجود از تاریخ بیهقی ارتباطی ندارد همین چاپهای موجود که به هر حال چارچوب نسخه‌های خطی موجود را منعکس می‌سازد برای حصول اطمینان از یکسان بودن آغاز و انجام تاریخ مسعودی بیهقی به صورتی که امروز در دست داریم و افتادگی «اول و آخر این کهنه کتاب» بسنده می‌نماید.

۹- گمان می‌کنم آنچه درباره تاریخ بزرگ ابوالفضل بیهقی و قسمتهای گم‌شده و احتمالاً قسمتهای تألیف نشده آن - که قرائن و اشاراتی حاکی از احتمال تألیف آنهاست - گفتنی و دانستنی بود گفته شد، البته در حد آگاهی و استنباط بنده. همچنین به شواهدی از مطالب پراکنده و مختصری که در خلال روایات و اخبار غزنویان و در ضمن حکایات محمودی و غیره در کتابهای تاریخ (با تصریح به نقل از قسمتهای مفقود تاریخ بیهقی) یافت می‌شود و نیز به مواردی که در منابع تاریخی تصریح به عناوین بخشهای مفقود تاریخ بزرگ بیهقی شده

اشارتی کردیم و برای تتمیم فایده مروری بسیار فشرده و اجمالی در زمینه منابع تاریخ غزنویان را مکمل این یادداشت قرار دادیم.

همه مطالب و نکاتی را که گفتیم می‌توان به عنوان نتیجه نهایی چنین خلاصه کرد: ابوالفضل بیهقی تاریخ روزگار سلطان محمود را از سال ۴۰۹ تا پایان کار محمود و نیز آغاز و انجام تاریخ مسعودی را قطعاً و یقیناً و کتاب مقامات محمودی (مقامات ابونصر مشکان؟) را به ظن قریب به یقین و تاریخ جانشینان مسعود را تا روزگار فرخ‌زاد یا ابراهیم احتمالاً تألیف و تصنیف کرده بوده است. تاریخ مفصل «استاد محمود وراق» نیز که به تأیید و تصدیق ابوالفضل بیهقی تاریخی موثق و کتابی معتبر بوده به یقین تألیف شده که اکنون از آن هم همانند قسمتهای گم‌شده تاریخ بیهقی نشانی در دست نیست. این ظن ضعیف نیز که مجلدات تاریخ دوره محمودی و مقامات محمودی شاید در جریان واقعه مصادره خانه و اموال و معدوم شدن یادداشتها و اوراق و اسناد بیهقی در زمان عبدالرشید گم شده باشد قابل تصور و توجه نیست زیرا بیهقی در سال ۴۵۱ یعنی سالها پس از آن واقعه بارها در ضمن تاریخ مسعودی به مطالب و اخبار آن مجلدات ارجاع و اشاره کرده و از این گذشته مورخان پس از بیهقی نیز به اخبار مندرج در آن مجلدات اشاره و مطالبی نیز از آنها آورده‌اند.

۱۰- بنا بر آنچه گفتیم آرزوی پیدا شدن ابواب یا مجلدات دیگری از نوشته‌های تاریخی بیهقی، که بعضی از آنها قطعاً تا قرن نهم هجری و شاید تا اوایل قرن یازدهم موجود و در دسترس و محل مراجعه و استفاده مورخان بوده و لامحاله نسخه‌های پراکنده متعددی از آنها وجود داشته، اگرهم آرزویی بعید باشد از مقوله «خیال محال» محسوب نمی‌شود و چه کسی می‌تواند یقین داشته باشد

این گنجهای فرهنگ و تاریخ ایرانی در خزانه‌ها و کتابخانه‌های بی‌شمار شناخته و ناشناخته و عمومی و خصوصی هند و پاکستان و افغانستان و ایران و جمهوری‌های شوروی در انتظار گنج‌جویان خیر و بصیر و باحوصله و طلسم‌شکنان آشنا به راه و رسم منزلها در زیر گرد و غبار نسیان و چنبره‌اژدهای زمان نرفته است؟! بدیهی است اگر امیدی به تحقق این آرزو باشد از طریق مطالعه فهرستهای کتابخانه‌ها و حتی مراجعه اجمالی به عین کتب و نسخ و ملاحظه نام و عنوان آنها نخواهد بود. برای حصول چنین مقصودی فحص بلیغ و جست‌وجوی دقیق، نه تنها در مخازن کتب عمومی و دولتی و نه تنها با مطالعه عناوین و یادداشتهای اوراق آغاز و انجام نسخ و توضیحات فهرست‌نویسان بلکه در کتابخانه‌های شخصی و خصوصی و تفحص و امعان نظر تا حد استقصا در متون مکنون و نسخ مجهول‌المؤلف و کهنه کتابهای «اول و آخر افتاده» و مجموعه‌های مجلد و مجموعه‌های «مخلوط و مغشوش و درهم ریخته در تجدید صحافی و تجلید» و شکاک‌ی و سواس‌آمیز درمورد عنوان و موضوع و شناسنامه پذیرفته شده و یادداشت شده این قبیل نسخه‌ها با عشق و حوصله و صرف اوقات و اهتمام خستگی‌ناپذیر و بی‌مزد و منت بایسته خواهد بود و چنین حوصله و عشق و هستی مسلماً وظیفه یک تن نیست. درواقع مقصود بنده کوشش برای تجسم تنها راهی است که برای یافتن چنین گنجهای گم‌شده‌ای پیمودنش لازم است ولی اینکه شکستن این طلسم به نام کدام رهرو و کی و کجا مقدر باشد و اصلاً از این گنج یا بخشی از آن در خزانه‌ای یا ویرانه‌ای و در مخازن و صندوقها یا گوشه انبار خانه‌ای قدیمی یا پستوی دکان فلان عطار و بقال و بیغوله یا دکه دورافتاده فلان پیر کتابفروش، که در یکی از بازارچه‌ها و کوچه‌پس‌کوچه‌های

غزنین و قندهار و کابل و لاهور و کلکته و بمبئی و دهلی و حیدرآباد و ... در دخمه‌ای بر روی سکویی واپسین ایام خود را می‌گذرانند، اثری و اوراقی باقی مانده است یا نه! لا یعلم الغیب الا الله. به همین علت برای این قبیل مقصودها و مقصدها واژه «آرزو» آن هم «آرزوی پیران» را به کار می‌بریم زیرا وظیفه طالب سلوک است و وظیفه سالک اهتمام در سلوک تا کی به جایی رسد و اصلاً به جایی رسد یا نرسد! اگر درباره یافتن گم‌شده‌ها نتوان از خواجه شیراز استشهاد کرد درباره فلسفه حیات و سلوک معرفتی این بیت حافظ البته از دیدگاهی خاص و ژرف گویا و راهنما تواند بود:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

سخن بیش از حد به درازا کشید. مع‌هذا از بیان چهار نکته زیر نمی‌توان چشم پوشید:

نخست: به فرض حصول همه مقدمات و اهتمامات به شرحی که گفته شد، امید به تحقق چنین آرزوهایی محصور در دایره تصادفات و اتفاقات است، کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن.

دوم: کشف و استنباط و استخراج بخشهای گم‌شده تاریخ بزرگ بیهقی از خلال متون تاریخی و روایات و حکایات و اخبار غزنویان، که سعید نفیسی نخستین گام را در راه جمع مواد خام چنین تحقیقی برداشته، کاری است دیگر که نیاز به تتبع و استقراء تام و دقیق در همه متون تاریخ و روایات و اخبار راجع به غزنویان از سده پنجم تا یازدهم با روش تطبیقی و توجه موشکافانه به قراین سبکی (اعم از قالب و محتوی) و کیفیت مواد و مطالب دارد و ظاهراً جز در

مواردی بسیار معدود نتیجه و حاصلی قابل اعتماد نمی‌تواند داشته باشد.

سوم: اعتراف می‌کنم مقصودم از این بحث نسبتاً مشبع این بود که بیان آرزوی پیدا شدن قسمتهای مفقود تاریخ بیهقی را بهانه قرار داده همه دانسته‌ها و مطالب و احتمالات و ظنون و شکوک را در این مورد مطرح سازم و درباره مانحن فیه کمتر ناگفته‌ای باقی بگذارم، ولی با توجه به قلت آگاهی و عدم احاطه به منابع مربوط گمان نمی‌کنم چندان توفیقی در نیل به مقصود داشته باشم.

چهارم: اگر خواننده‌ای بگوید اصلاً پیدا شدن یا نشدن مجلدات و ابواب مفقوده تاریخ بیهقی چه اهمیتی دارد که این همه (مکرر و نامکرر) درباره آن بحث بشود، چنان که چنین ایرادی در موارد مشابه حتی مهمتر بارها تاکنون مطرح شده، جوابش «خاموشی» است.